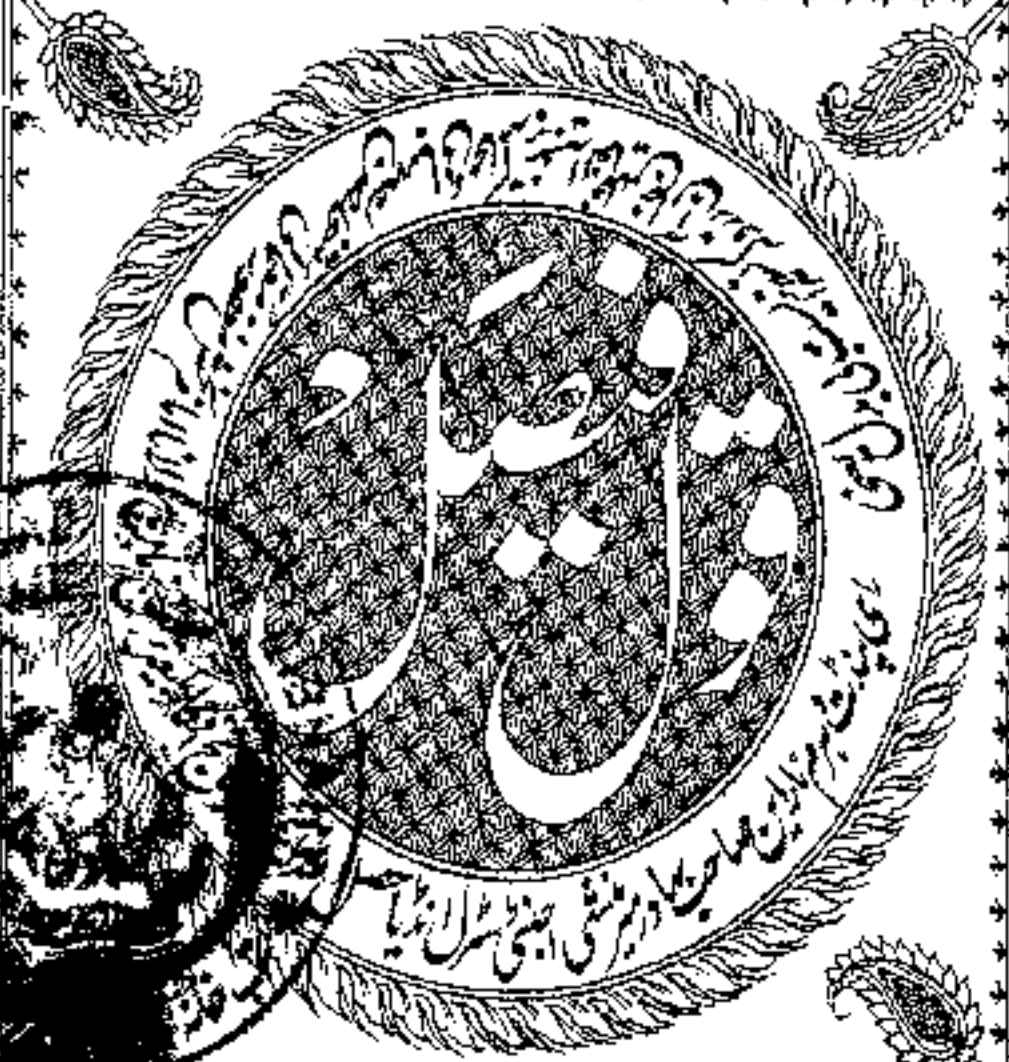




امام بخش معملی (صہبائی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۳۸۶۶	واژه‌های
۱۱	۱۱
۳	۳

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اظلم و جهولی که زیان از سود شناسد و تنگ از برباز نداند و باین همه فی تفسیری از امداد و
توفیق دست بعیب هنر مردم نیاید و تخریب قوت سبعی و پوست کس نفی کند چگونه از شکر انعام
برای منت خدایا که تا امروز او من اندیشه خوش را با کوه گهای کس تر نکرده ام و نندان بر جگر خویش
افشوده بچه در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عجب پوشیدن و در تنگ بد مردم فرو دیدن از کورست
سبحان الله طبیب زبیری خود خبر باز نگرفته در تشخیص ستقام و گیران و رمی آید و رکن از خون فاسد
خویش مطلع ناگرویده بر حرجت این آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر بیل علیه السلام
را ندیدی ست سو مندرسه تو کار خویش کن اینجا تویی و در من نمیکند بد گریبان عالمی وارو که در آن
نمیکند بد کو چکدی میخواهد من را و ر بگذر با و پیرامون چراغ بهمن کنند و با و غنص او مقابل آئینه در
لب کنند و در رواج ظلمت کوشیدن بهش را و ر کنار دیده خطاش خوابانیدن است و بر متاع رنگ
بازار نهادن نگاه را از گری هنگامه جلوه غافل نشانیدن نگشت حرف کس منه تا ناخن و رخت
بند نکنند و قاره رست کس شکن تا نشتر و ریلویت بشکنند تخمیر با طینت انبای روزگار از اختلاف
پسین است و سلوک این هنگامه آریان با هم خشیج یعنی بعضی از ان جنس اند که عیوب و گیران را
آئینه عیب خود کرده به صلاح حال خویش پروازند و از شغل عبرت پذیری سرشته نگه گیر

بگسلانده هنگامه چون و چرا گرم نسازند و برخی از ان جمله شستی کردار خویش را در تکیه استنای بنمید
 زبان سزانش را تا زیاده کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بد بجا می توانسان بدست خیر پیش
 آمدن و عرصه کون حسری رویدن است و زنگی را بر پشت رویان خنده زدن پرده کار خود را
 طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بر یوز زهد و تقوی آراسته هزار بار غرور و شیم بروت اندازند
 و از کابل کوشی ضعیفی چند گره دار بر زده اسپ و عوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
 که بر چند چون شمع همیشه بقیام عبادت پروازند و مانند موج بهر شمس مصلدا بر آب نمانند پندارند که از
 شعله خموش از پاشسته تراند و از قطره آفریده شسته توفیق گسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود
 که مژه بر شستی و گیران بر کشایند و زبان طعنه بر مردم و راز نماید بیدار مغزان بهوش یار دل نیکو و
 که این دو فرومایگان میانه دهن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهادن خیر اندیش سالم نتوانند
 چه سانی طینتان بکمال اتحاد معنوی از دروهم با خبرند و چون دو آینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
 هر یکی را چون دیده دول از در دیگری خون گریستن است و چون با دام و منفرد آغوش هم نشاو
 زیستن بگفتن را حکم اعضای تن است و عضل را پنج هم نشتر و سپوشکن سعدی و سفته آنچه گفته
 چه عضو می برد و او را روزگار بهر گوهر عضو را نماید قرار و پس دفع اذیت و گیران را چاره
 و در خو فهمیدن است و اعانت غیر در عایت حال خویش کوشیدن ازین قرار محبت ارم از بار
 کامل جمیع فوایل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف و قاتق تا حق
 فکرش گری و شسته سخن ناکشو و نگذشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نهشته
 اگر در تشبیه شماره قدم نه درخ را همان نگینی گل و قامت امان موزونی سرود و اگر در مجاز و
 حقیقت پاکند و اسد را از حبش شجاع و ازب را از گریبان جبان بر آرو از محارت عسرون
 وزن مصرع سرودین کرد و از وقوف متماستی از پرده سهم بر آورده و در رنگ لغت الی واضع محتاج
 تحقیق است و در دبستان معنی همی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادگی گفتگو سراج الدین
 علیخان آرزو که با همه قدر و انیمای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشو خدای کمال و قهرمان
 اقایم عظمت و جلالی فرق ثریا با ستاره نقاط الفاتش برگردون و قامت سرود به بشا بهت
 مصرعش موزون قبای لغزش بر قامت معنی چسبان تر از لباس جل بر زیان نهال نظمش و

گلزار صفحہ موزون تر از قد و فرمایان وصف حسن اگر سرایه و کان ایاتش نبودی ستاع یوسف باین
 بهای گران که میخسیدید ناله عشق اگر از صریش رسائی نجستی فرایز لیا بآن تغافل بلند که می شنید
 بستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابراستن گوهر و از هم معانیست طبیعت مستفیدان مانند
 کوه بختان معدن تسل ترنم دوات کتب خانه طبعش از صفائی باوه طور و تار سطر نامہ طبعش از
 نیت و کان منصور صریح عامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجر سدر و تاناش نتیجہ شفق
 کای های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری ناطق منظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حزمین در آویخت و بر تکرار بصیرت غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان
 روزگار کم سناعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانشان سینه یکدیگر خسته زبان کی بدین طعنه در آن
 که بند بستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و دلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک
 صفایان بر خیزد چون سمره در چشم خودش جامی دهند و اگر شکلی از کوه شیر از بفتد چون فسر تبارک
 نهند باوه گوئی از باوه تن پروری مست و بصیرت سرائی ساغر ناخاطمی در دست چون گرد باد
 افغان خیزان از وشت پر غبار ایران درین گلزمین کشیده و کبر سام هرزه درائی و مالغویای
 زار خانی و منی که نذار و دریده بند اگر همه خست ست غیر از گلشن لقب ندید و جهان آباد هر چند گلزار
 فروس بود جز بخت بر آید اگر رستگار این چنین پهلوی گذار و خوار و اندو اگر بسترش سبز این بلخ
 قدم نهند خسک خواند و این نقد غیرت از کف وادگان و شناسمش را به رخ و عاخریده اند و ناز عمره پاک
 لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بر و تش پیش ایشان ملائم تر از موج نسیم و حرارت طبع
 ناسازگارش گوارا تر از آب نسیم نفس گیری درین تشنیه بلند که هندی نژادی کج میج زبان که نظر
 بر کاغذ و خسته و دماغ از دور و چراغ سوخته بهره و کیمیه اوراق یافته قانع و با نچه در ظرف کتاب دیده
 مکتفی چه مناسب باشد که باشه سواران عرصه کمال عنان بر عنان تاز و خویش را از دعوی
 همسری این بلند پاگان در خاک می آستباری انداز و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال
 در بند بگذرانند و فصاحت زبان آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا و نمی یابد که نقد زندگی بسته
 تلاش زبان وری که همه عمر از سواد و هند پیر و ان کشیده و نغمه مرغان پهلوی سرائی فارس شنیده
 نه باوه از نخلانهای شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوچه های صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

در خصوصت اگر با هر دو طائفه در میانم چگونه اوست از خاستن کشاکش سالم برآرم بعضی بشکون این
او نام سیکشیدند که چون خدنگ مطاعن اینهای روزگار با هیچ سپردن توان کرد و بهتر آن باشد که
پای ازین میان بیرون کشیده به نیک و بد کس کارنداری تا رنج این آن نباشی و برخی سر
نباخن این سودایم می خاریدند که در او پیگیری چون جادو شمع کاپی مباحش و بزرگ حبسند و یوار
نقش بی حسی شترانش مدنی لطیف بر آتش خودش کسی نور دین یا در سایه و منی خرمین از لوازم
طبیعت است خوابی و دم از دوستی خان نین و خوابی سر اراوت و حضور شیخ بنفکن نزدیک بود
که افسون یکی ازین جادو از جادیم کرد و آفرینگی از خوشیم با نمر و فطرت سلیم با نیک و که ای کم کرد
راه خوش نشان ازین بر لبم با کیش و یکی با خود آبی که راه صواب از کجاست و این کام نه با از کجاست
ترسم نرسی کعبه ای اجمالی با کاین راه که تو میری شایسته اگر در گنج انوار نشینی و بار
جز خاموشی نکویی شستگلی بر پای درست نمیدی و در انقاس امر چون بی صدایهای پسند
و اگر کسی دست به بیت می و دماغ اطاعتش بر ناصیه بهت نمی وقتی از حیل سازی باطلی را در
کسوت حق بیارانی و زانی حق او صورت باطل نقاب کشانی آه از زندگی که بیاد و و افسوس
از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که ز از غش طبیعت به رنگ نخاس آید و نخاس از شعبه
نیرنگها بمشکل ز نماید اگر زرا کسوت نخاس بر بکشی زبان کاری را آلوده بود اگر نخاس الباس به پوشانی
و ترا ج ناموس فطرت افتاده و در کلبه خستین بکوب باطنی مالی که گوشت شجرانغ را به تیره لایمی ببنداید
و در خرابه دلم بخوبی مشابه کردی که لباس خضر شتر شدی را از راه را بدینیک از بد شناختن و طبیعت
روشت و وقتی است از کجور خزینه غیب و جوهر شناسی و جوهر صافیت تحفه الیت از خزانه لایب
فهم کاملت تر از وی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و درست محک قابلیت سره از ناسره
در باب خان کیست تا واقع غیر واقع هر چه گپ ندان و رش داری و شیخ که باشد تا منته تا منته
هر چه بعضی آرم صفت خویش شماری باید پیشه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نماید
تا مردم را بقدره بگویش کنی و با اندازه نیکوی استیامی تجو این صدا گوی شبیه اگر گوشم بشنید
و افسون بوشیاری و در میدان بران بی باکان نیست زدم که بشکون تعصب گرفتار بودن و
بکند عتساف اسیرانند ز نیکوست انسان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سوسن بیان از یاد

خاکیان بیرون کشیده و نه درین تنگنای از همه آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چنین هرگز مرده دست
 تواند سر و آمان آن و نه آنگوگی او را از درجات بلندایی در درجات پستی مراتب سبب عطا ندود
 آن خارج تنگی این را از وایره قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشید بر خاک بی اعتباری منغل
 نشان زیبا اتفاق افتد که قائل اجماع بلند پروازی از اوج بفکند و معترض را چشم بندد و معال
 کوری سنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست دوست بر از و جام نرسش نقصان و رسائی دوا
 مدنگاه این بلیست پرور و اتفاق زبان آماج گیری امتحان تحقیقی بر محک نیزند که پستی این
 پایه از ان چنان عالی پایگاهان گاه گاه بود و برق این آفت از نما و این چنین تنگ چنان روزی
 صدارت و این بحال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از شست رها کند تا ندگاه صد بار بر نشان
 نرساند و دیگری بیدار بیدار و مجرب و اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانند همانا آن انجام نگر مبتدی گام بر
 جاوه صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هر یکی بر نشان زند و باقی با و بر و اصول
 این در عاتقال آنیه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن اعتراف از صد مقام یک جا
 پیش بندگشت و با همه تر معنائی جولان تخیلی از هزار وادی جزو یک کل زمین نگذشت با بری نشان
 بالایی طاعت است متاع نیک از هر که باشد فراسم آرونی است و میوه رسیده از هر نهال که بهر رسد
 و در این کردنی عدالت است که گوینده را در نظر نیارود و گوش بر سخن دارند و نیک و بد که بخاطر رسد
 بی محابا بر زبان آرند آری جاست که زبان خامه صهبای افکین چار چار گوته با کام خوب پندی
 حرکت نکند هر گاه معترض خوش سر آمد سری بصله کتسینش میخامد گوته است نقصان بر جود
 زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند و لب بلامت حاسد کشایم هر چند رعایت حسا
 تحقیقی از کف دو و تمیذ انم این عیب و صواب دیگران نگرستین عیب است یا صواب و تمیز
 حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رسیان با بران و نغمه راه از دوشم
 نیست تا سر یار ریشخند نگر و و این گوشواره کارگاه فکر نمیکار نماید تا منت خامکاری بساط
 اعتبارم در نور و داز آنجا که با این یاده و انشیای بصیرت خویش رامیانه این دویم حکم گزیده ام
 و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف بر کرسی نشانیده این کلمه چند احوال
 فصل نام گذارتم تماشاکیان انصاف دوست هر گاه سران خیابان بر آیند و یابند

که جانب یکس گرفته ام و بر او عتساف زفته چون آغاز این تحسیر بجایگاه دوم مضامین اتفاق
افتاده بود و بعد سال شروع تغییر این عبارت نقاب کشود اما مقصای مدارج سخن مصرعی چند نیز از
خلوت طبیعت و تشدید و پراننده لفظی چندر کجلیه نظم محلی گردانید **س** گرچه درین عرصه
فرس آمده ام **س** لیک ز فتم ز مقام اوب **س** به حرف مخالف ز لبم کی چکد **س** منکه کشم باو ز جام اوب
کج نه نم پا بره و چون **س** هم میر و مین راه بجام اوب **س** چون سر این حرف کشودم خود **س** پیش
من آمد بجام اوب **س** گفت که چندست سنین شروع **س** ای یکف آورده ز جام اوب **س** کلمتشی ای
همدم درین من **س** میکنم آغاز کلام اوب **س** قول دل بتیو چو شیشه شکسته **س** دور گریه باهاست
مار **س** قال لفظ باها غالب که جمع بای نیست و اگر منظور باهای است بخذف یا پس مسوع
نیست سندی باید ای ای و باهای شهرت دارد **س** قول اول خود آنست که نظر بضابطه مفری
فاریان که گاهی بعد از کمالی که حرف اخیر آن الف باشد بای تخطانی میفرانید مثل خدای تو شمای
وهای چنانکه سعدی گفته **س** بهای بر سر مرغان از آن شرف دارد **س** که استخوان خود و طایری
نیاز دارد و گاهی بای اصلی را که پس از الف بوده باشد بنید از مثل جایی و نای که جا و نا استعمال کنند
و تنگنا اشراشال این کلمات است حذف تخطانی از آخر باهاست بخوابد اما اگر از شد عای سبذ گذرد
استعمال بلغای عظام دست آویزی است شکوف که سر در گروی انکاری ریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد **س** ای و هوئی صیرد مشب بگویش جوش باز **س** بهمنشین بگریه پر باها معذو
دار **س** و سنجر کاسنی و قصیده متعبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصود است
میگوید **س** در موج خیزدن من کنش کناره نیست **س** به چون جاب کشی نوح است بقا **س** سلطان
بهشت از دن اگر دیدیم چنین **س** به بگریستی بجالسم **س** که باهاست تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلام
است و استعمال آن بایاد بدون آن بر دو آمده اول خود طایر است دوم ازین شعر جمال **س** سیر جان
طایر است **س** هر کجا شوری بهای بوی دل است **س** به تانصن بر کشی بوی دل است **س** به هرگاه
نات الیا را تکرار کنند بای بای یا بای بای بالف شود و چون مخدوف الیا را تکرار نمایند با گرد و بنگهای
که جوهرت مختلف راجع کنند باها شود و صورت ازین صورثانته مستعمل است اول خود عیان مقبول
خان رفیع اشانت تبوم و نیست که نقاب روی جلوه برشته و قدم و غیره کشیده آه دوم ماند و بخوری

نعمت خان عالی چاشنی آهای کام و دهن گرسنه چنان نغمای معنی است **س** گشتاد
 مشغول بر بادهای خود به حاضر نیز انچنان بر جای خود **و** قول از دیده می نالم گاه حسرت آلود
 که از آغوش مرگان ناله ام خاک صفا بن را **و** قال **ف** مصرع اول می نالم ظاهر انبوه است لیکن
 تأکید لازم است و در صورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با از ان مخدوش
 شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر بر نه باشد چنانکه درین بیت **س**
 بر نه از ان سیر میکند عارف **و** که در قلم و بال بهامو اگر م است **و** لیکن سر بر نه و پای بر نه معنی
 شخص بر نه سر بر نه است و گیر دیده نشده پس حذف بانیز و ریخاستند منجواب می تواند که
 می پالم بیای فارسی بود باخو از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم باخو از
 پالیدن است پس پالیدن معنی تنحصر و جستجو است چنانکه میر جمالی الدین باخو شیرازی و سرور
 کاشی نوشته اند و انجا هیچ مناسبت ندارد و اگر باخو از پالودن بود در صحت آن شک نیست
 چرا که بدین معنی در کلام سائمه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده که کلمه فارسیان است هر مضاعف
 دال و نون آن و او معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف می آید چنانکه از فرمود
 فرماید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زودون زوداید مگر آنکه قبل
 آن مخ او گاهی در بعضی از صیغه ها منقوح باشد مثل مرون و شونون که در دو شو و آمده و این قاعده
 کلیه بنده می آید و الله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و صفا بن لطف انداز
 پس بهتر است که در شعر اول چنین باشد **م** مصرعه نگاه من حسرتین گردیده آه حسرت آلود
ا قول نه نالم تعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
 عالم سر بر نه بل همان نالم نبون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای بر آورده ناله کهیم
 و لفظ باید که یا می یابد بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و بیشتر مقام
 بای تخالی مجبوله باشد نظیری گفته **س** رحمی که دوست میر و کار **و** بر غرقه جبابه و تغافل
 رستخیزی که شود زیر و زیر وضع فلک **و** چند خستیم بهما باشد خستیم سبک **و** جلال
 اسیر آورده **س** تغافل سوزگر و دیدم گاهی **و** به تمنی جان سپردم نوشخندی **و** بهار است
 یاران خلاصی و معنی **و** معنی بطری گلرخی کنج باغی **و** اسیرم بر یارم بیدلم بر یارم مستم

لکاهی خنده چو نویدی زبری ایمانی و غبارم سر من آوار شد و راه میانی چو لبت می نشد ای سنی
 حقیقت گوشه چشمی **ع** کشته هر چند که هست گوید اما خاموشی این ستم فزاید
 و الفاظی که درین ابیات تقدیر کرده شود بر مثال مخفی نیست پس سنی شعر چنین باشد که ای خزن
 از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید
 این ناله من از برای دیده از آن است که خاک صفا بان را که تو تپای بصرو ستر حشم من نبوده از
 آغوش شرکان گم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خزن از برای دیده خود می نالم لکن این حسرت آلودی بطرف من کن و بدین که کدام حرکت
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفا بان را از آغوش شرکان خود گم کرده ام با وقت طبع
 خان تحقیق نشان حیرتم که را این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دوست و دیده
 نالم باشد و عبارت بسبب و بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 و دور از گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خزن از دست دیده خود نالم می کنم چرا که بسبب خاک صفا بان از
 آغوش شرکان نهاده ام و مرا و آن است که چون نکس اکنون و صفا بان نیست خاک صفا بان در چشم
 نمی افتد پس آن خاک نزار و نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا بان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خودش و کرد فاعل این کار خود او است و دیده را برین امر دخل تواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام بخیا لش نرسیده بود بجای می نالم بسیم نالد بدل از نالیدن بنون تجویز
 کرده نگاه را فاعل آن قرار میداو یعنی نگاه حسرت آلودار دیده نالان و شکی است اما متضمن مبدی
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام سیماج باین تصرفات بی مزه میکند و او مثله فتوح او که هست و او اند
 محل نظر چه شش ندون مصدر علی از شفق است و چون ضابطه نشان است که فای مصدر و اگر
 بواو بدل کنند چون فتن رو و گفتن گویند از شفق شنو و ساخته اند و شنودین از شنو حاصل کرد
 چون جبین از جبه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه کار بودند
 یکی اسقاط و او و م حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهر سید و درودن از رویدن
 است چنانکه درین نیز بدون و او مخفف است مثل شنودن و شنیدن پس مصدر علی برود و دیگر بود

نه خود ایشان قبول تا دام کشا و چنین گفت به افتاده خرابش بماند **قال** لفظ تشبیه
 و املات بر مرغان دارد و مناسب چنین لفظ است بدو نسبت کی لفظ چنین دوم خوش
 که بیشک نسبت دارد و در صورت تغییر قافیه ضرور میشود تا چنین سبب که در و مع افتاده خراب سبب
 صحرا به تا لفظ چنین از مصرع و گویند و چنین موزون کنند مع تا دام کشا و است لفظ به
اقول صاحب وق میداند که مقید شدن به مثال این امور که هر جا ذکر چنین لفظ باشد آهسته
 بام اندیشه صید کشد و مشک را و طبله فکر جا و بند ازوم بالا می رسد معنی می که معشوق یا
 اعضای او یا اشبار و گیر را به بعضی از چیزها تغییر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب نیست
 سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من چرا بخجیده به وی شمع شب فروزن آتش
 چرا بخجیده به عرفی زاعجا بر حسن بست که کلک قصا منوخت به بر لعل شبن خط سبزه
 چون در رقم به مناسب او لعل مذکور نیست جلال سیر گوید ای خوشا بخت بلند می گزید
 صید اسیر که مشرق خورشید بنیم خانه زمین ترا به مراد از مشرق خورشید شدن خانه زمین سوار
 شدن اوست بر اسب و مناسب معبر به مصرع اول به نیست بل مناسب معنی است که تغییر
 از آن باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
 در باب صید دخل نیست و چون غایت او صاف مذکور و واجب باشد مراعات آنچه باشد در آن
 مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهسته باین بطوری که معنی
 کرده از عالم توجیهات طالب علمان است **قول** به چه خواهی کن از دوری و دیدار گوی به حشمت
 آبا و کن خاطر ویرانی را **قال** خاطر ویران را حشمت آبا و کردن چندان مضائقه ندارد و که نمی
 از آن باید کرد و در صورت خاطر آبا و یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر و وقتی که با معشوق
 ملازمت نمود و خطاب با او نموده استجاوی ندارد و **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است
 نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلا بطیفیل بزرگی بگوئی رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
 که این همه از ایشان را که امه غلامی است و گزیده من گدای بنوار این سربا به از کجا بهم میرسد چنانچه
 است که الحال که در دنیا نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سربا به
 جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لایقانه است چه التفات او احتمال داشت باید و

گفتن معشوق از دور می یابد مؤید نیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود است و هنوز
 از خاطر زفته اما چون الحال فی الحاله جمعیتی دارد نظر بان میگوید که خاطر که حکم خاطر ویران دارد
 از مهاجرت و جدائی وحشت آلود کن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بینی بهره سیده آن نیز بر باد
 خواهد رفت نیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
 این خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود و من هست از عالم وضع منظر در موضع مضمیر یعنی
 خاطر مرا وحشت آلود کن و این بر بند سبب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
 از طریق تشبیه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طریق درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد از آن طریق که مقتضای ظاهر بود و تا التفات تعبیر واحد نیز متحقق
 شود کما فی قول امر بر نفس خطاب بنفس ع تطاول لیکن بالاته مدعی و از شد شب تو در
 موضعی که رسمی باشد بفتح بهره و ضمیم است و مقتضای ظاهر بیلی است ای شب من بهر کیف
 مال هر دو توجیه یکست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود قوله ظلمت کده
 عاشق از چهره منور کن تا چند روز آرم تاریکی شهباز را به قال شب در آرزوست تاریکی شب بر تو
 آورن پس شبهای تاریکی می باشد گفت اقول صاحب که از مولوی جامی سند آورده
 و لم آخز زلفش سوی رخ رفت به روز آو و تاریکی شب است و حق آنکه مدحش خوب کرده
 ما بر رنگ زویم و بهر نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت گفت بجای عایه
 ضمیمه من بایستی آورد تا در مصرعین مطابقت بهم میرسد شیخ ناشنیده انگاشت که
 این وراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق مکتلم است و پس آن
 کوهن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان ترز شبنم نیست
 جسم تو ان من به اگر می بود با من سوی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا
 جزا هم با آنکه لطف شعر بتدل است مراد صاحب میگوید به بانکه روی گرمی است
 بر گل میکند شبنم به چرا و در شنائی انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
 جزا حیرانم و لالت می کند که مصرعه اول اجزای شرط قرار داده اند و نه چنین است چه
 جزای آن مقدر است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بود

از خاستن خود رستی خویش را فنامی کردم زیرا که از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گری
 آفتاب خود را فنامی کند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گری بامین بود
 اسی اگر آثار ششم و غصنی از او ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را
 چندان در سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب بگری می ریخت می بیند از حضورش بر بخیزد و من از
 گران جان تر بودم که خواهی نخواهی می شستم و بر خاطر او گران میشدم چنان قدر بر خاطر کسی گران
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توحیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم بامین افتاد گلی گران
 جانی بافتاب میرسد آفتاب من اگر روی گری بامین می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
 جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حمله من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
 محذوف ساخته و مصرع اول قرینه و آله است انتی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
 حیت نیست نسبت ابتدال نتیجی عینائی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و
 اینجا در توحیه اول افنامی خود در حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توحیه
 دوم او است و او نباتی و فانیست بل عین فانی و توحیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است بر
 این تصرف باشد و مضمون او و تصرف ابتدال رازاکی میاژ و مضمون مبتدل بغرات می کشد
 در معقول مرقوم است و قد تصرف فی التثبیه القریب المبتدل بالبعید غریبا و خجسته من الابدال
 تعذر ان مشالی از ابو طیب وارد است که در آن در تشبیه روی حسن بافتاب تصرف بحدیث
 حیا کرده و قریب مبتدل را غریب ساخته و طرفه تراکم همین سطر را در عطیه کبری مذکور ساخته
 اند و اینجا سهو کرده آری طایمی جسده افتد که نمی انگیزد اگر کوئی خان موصوف در بیان مقام
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل که در آن تصرف کنند ابلغ است انتی
 گوئیم الحق الحق بالاتیغ مانیز میگوئیم مبتدل مبتدل است که تصرف غراتی بهرسانیده باشد اما
 قانع مقصود نیست چه مقصود ما زوال استبدال است و پس و آن حاصل است قوله ناگر
 فسرده ایم صبارا چه میشود بهره کم نکرده بوی گلی تا دماغ ما بد قال و درین بیت تقدیر ضرورت
 ما معنی صحیح شود و آن نیاید است و نیز در مصرع اول صبارا چه میشود و در مصرع دوم نسبت
 راه کم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معذرا راه غلط کردن در اینجا اولی است که

بود که کرون اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راه که کرون بر غلط کرد
 ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل نمیشد اندامی با اگر
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ مارا غلط نکرد ای غلط هم نرسیده و نه
 همچنین است بل معنی آن نیست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده
 ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ مارا که نکرده و هر لحظه و هر آن در دماغ مای آید و مخصوص است
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه که نه
 کرون بوی گل از آن کرده که صبارا بر مقام بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک هسته
 راه که میکند ظاهر است که اگر صبارا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه که میکند برین
 تقدیر اعتراض نیست آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کرون مرتفع شد قولم سیر کافر
 شدن و اریم که تخته عشتی بک که ناقوس سبائی نغمه یاحی شود و اراقال پوشیده نیست
 که ناقوس سبائی نغمه یاحی نمی تواند کرد و بلکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز و ترکیب است
 از خاطر نگذرانده اند و گرنه کیست که نمیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زمره آواز
 زمره درین شعر نظامی چنان است بر ششم ساز او ده که از زمره خوشتر شد آواز او ده ای آواز
 آواز آواز زمره خوشتر شد قولم اگر چه سال از بخود و بیجا بخاک راست قناده باشم چو بازی
 حدیث منزل از شوق گویم لعلت یوبا خوشا صحبت که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی
 نه ذوق کاری نه زیرباری نه رخ امروز نه بیم فواج **قال** درین دو بیت سه سگته
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز نوشته اند لیکن طبع سلیم بسیار
 گرانی میکند مصرع اول بانگ تغییر چنین میشود اگر چه صد سال در روز بخود و بیا
 قناده باشم و دو سگته بیت دوم نیز بانگ تقدیم و تاخیر و تبدیل و در میتوان کرد لیکن این بیت
 و مانع نیست اگر چه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکتی است و در مصرع
 شیخ سگته حرکتی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا وزن درست شود و آن سگته حرکتی دیوان
 ابو طالب کلیم مملو است اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلاست
 تواند باز تجویز و دوسی اوستادی مسلم الثبوت قادر الکلامی و شاهنامه چه کرده اگر در

دست جناب معترض افتد آبروی مخوری مفت بر باد و بقول از بهت سرستان بر دارین
 خضری ۴ تنها توان رفتن صحرا می محبت را قال خضر بر داشتن عبارت تازه است خضر از
 عالم زاوینیت که توان بروشت دریا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر بر داشتن در محاوره آمده
 گویند همراه بر داشتن است نه تنها بر داشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفرینیت که بر داشته شود اقول بر داشتن
 یعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه غرض آنست که پیش نتواند رفت طاهر نصر آبادی و حال
 ولی قلی بیگ نوشته مترنما و عماران را بر داشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند
 که کلام مبنی بر خواور اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراضات مضایقه ندارد و کمند
 فقره علامی و فهمی را که نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب کبریا باشد
 عبد الله خان و الی توان نوشته می نگارم شش سران آندایر کی از مسوایان
 آن سلسله را بر داشته نخوت آراشدند و گفتن اینکه خضر از عالم نفرینیت حشر است پاور
 بواجب تحقیر و تعظیم نظریه مفعول باشد نه نظر بلفظ بر داشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
 را همراه گرفته یا بزرگی را همراه گرفته معنای فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ
 است بی بیگانه گفتگو برین پنج بایستی آید است که بر داشتن در اشخاص سبند میخوابد تا بقوله خضر از
 عالم زاوینیت مناسب تر بودی هر کیف خضر اگر از عالم نفرینیت از عالم مبدع و هست چیست که
 درین شعرا و سادیکه صاحب محاکمه از محقق نقل کرده است مبدع بر نداریم و راه عشق به که
 نقش بی باستان را و دلیل بقول صفت شرکان تو گر سایه بدیر یا فکند به خار قلاب شود
 و برین ماهی مایه قال و مصرعه اول صفت زائد است و هیچ کاری نیست و مصرعه
 دوم لفظ زائد است چه مطلب نیست که اگر شرکان تو سایه بدیر یا فکند سبب کمی آن خار یا به
 صورت قلاب بجزراند و برین صورت کلمه را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مغلصل مطلب است اول
 و رای ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود مستکلم چون بلبل را و عند لیب ما و پر وانه ما
 و این خود طاهر است که شعر خویش را بر مرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
 نمایند چنانکه در زیر گلبنی قفسم را نمی بینی به جای بنده که ناله بگوش چنین آید به برین تغییر
 چون خود اماهی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرد و شکایت در بهار شب گفته که زبانتا

[illegible]

در محل ترجم و عفو مستعمل است و در سنی عطا بخشش سند خواهد اقول مستحق برآمد خانه و مدح
 را معشوقانه ستود و هر چند بی مناسب است اما در کتاب بابین هر دو معنی از لغای عطا نام است
 اول النوری گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهم به مانند گفته های تو مطبوع و ابدار
 گفته که این عجب ز خداوندی تو نیست به ای النوریت بنده و چون النوری هزاره تووم
 از سه کثره ملا نورالدین ظهوری آشکار است و بخشایدن هر چند در محل ترجم و عفو کثیر استعمال
 است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد و شیوا زبانی بلبل همین را شیراز مصلح الدین سعدی
 شاهد عدل است **ع** خور و پوش و بخشائی احتیسان بهنگ می چه داری ز بهر کسان به
 و ترانه دلرای طوطی هند خسر و شیرین سخن نشید است که مقام شناسان زبم سخن سخن ز خمره انکار
 بر خیک این دعوی نتوانند زو **ع** جدا گانه از بهر معانی طراز به اگر دهم زخم قصه گرد و دراز به بین
 زان فکندم درین کوچه رخس **ع** که بایم ز بخشایش شاه بخش به نیم زبان حریصان بسیار جوی به
 که در کار خواہش کند آبروی **ع** عطف بر خور و پوش در اول لفظ خواہش و ثانی قرینه قاطعه این
 معنی است و در صدر فقره رقی از ارقام منشآت محمد طاهر و حیدر بنام محمد سبک اعتماد الدوله در
 باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و منشتر بخشاننده بر پایه وجود و کسوت
 پوش آراستگان زبم شو که فلک را از لباس اطلس مربر و خورشید را تاج فروغ برست
 مقتضای حکمت شاد و فحوائی قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر حزبی از حزبیات کونیا
 را امرت صفات کمال و انیه پیدای ذات عدیم المثال خود نموده قول پنهان نگشت در
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته میوارا که ندید **ع** **ق** **ت** **ل** **ع** از مصیحه
 اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود سبب چاکها برآمد و فاش شد و امر صرع دوم آنکه
 خانه شکسته می افتد با و نتوانست کرد که با و از هر طرف دران می آید و ورین دو معنی تغایر تمام
 است **اقول** مخفی نهاند که دیوارهای خانه برگاه درست و سالم باشند هوای که از داخل دران
 خانه دراید سبب شمع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
 سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند هوای که از یک جانب در
 از جانب دیگر بیرون رود و در صورت دل صد چاک مشابیه شد بخانه شکسته و فحشای رازان مشابیه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آسمان و چون زبان خارجه چنان باین تقریر گوهر افشان شد
تغاییری که در آن نفسی حضرت معترض بیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانه
شکسته با بهره سلامت خویش نگذاشت **قول** خورشید و ماه آینه روی یار نیست *
عینک حجاب گرد و اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول
همچ مراعات دیده تار نیست **اقول** باینکه تقدیری که قرنیۀ مقالیۀ دلالت بر آن دارد و در
بیت ظاهر تر میگردد و چه قرنیۀ مصرعۀ ثانی که مثل است دلالت دارد بر آن که تقدیر عبارت چنین
باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها و حکم عینک
و عینک برای دیده روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه آنکس را آینه روی معشوق حقیقی
توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه منظر بر روی او را نتوانند دیدند برای ما و
برابر باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بر آن دشوار باشد خطای و فهم
معنی نمیدارد **قول** مانع نشود گفت بهایه سیل را * و این حرف گریزی اختیار نیست *
قال و این را با گفت بهایه شبیه نیست معذرا یعنی در کلام بلغاتناج اثبات است اگر و این
را در گریه یا خلعتی در منع می بود و نفی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه و این با گفت و بگوید
رنگ و پنهانی ممکن است چه گفت جمع شده پس میشود و اما مدخلت و این در منع گریه نیز بود
متصور است چه آب چشم از و این پاک میکنند چنانکه از استیمن و اکثر آن است که از کثرت اشک
پاک کردن گریه بگوید **قول** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو بیا محبت
قال مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ را باید محض است یا عیسی تمنای تو بیا محبت
می باید یا عیسی بیا محبت است **اقول** آنچه معترض گفته حق است و حق باتباع احوال است
با این همه فقط مصرع اول حشو محض است محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست
سبب زیادتی الفاظ فیهما شد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو بسیار
عشق است یعنی بیا بویوش در آرزوی نیست نه در آرزوی دیگری انتی گوئیم این تعبیر
لا طائل محض و بیفایده محبت است چه عیسی را هیچ وجه عشق مناسبت نیست اگر سبب بود
البسته خصم یاری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی می شد **قول** یارب این

محل شکر خا هم جانوشش باو بد خون بائی گننا نیکه به پایزه است **د** قال بای تختانی در سر
 بگننا نای و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طرفه میکند **ا** قول از صنوا بط
 کل فیاریان است که هرگاه تنگیر یا صفت مضاف مقصود باشد بای تختانی باخر مضاف الیه الحق
 کنند چنانکه ع که روز اجری و فووائی و خرائی هست **د** آ می روزی هست که مختص با جز است
 و چون یا صیغه باسی لاحق شود کاف بیان نیز و آخر آن و عیب باشد حیرتم که این بر و او محل کدام
 عجب است و آن معنی طرفه کدام است که این ترکیب افاده آن خواهد کرد و خان تحقیق نشان ابله
 حسد زو و والا نیکونه ترکیب چه باشد که ایشان ندانند **ق** قول روزی که حجت از خلق خواهند
 بر قیامت **د** روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت **د** قال ترکیب و ترکیب و قیامت قیامت
 ترکیبی است قیامت چند روز نیست همان یک روز است و تصدیق یا بر قیامت یا قیامت
 تنها یا روزی تنامی باید معنی لطف شعر از خواجسته **د** بر غم عیانیکه
 منع عشق کنند **د** جمال خیره تو حجت موهب است لیکن فوق زمین تا آسمانست معنی اقله حجت
 زبان زو ابله بان است نه قبله گاه حاجت **ا** قول از موارد استعمال و زیادت شد که روز و معنی
 زمانه عهد و وقت نیز او رده میشود و چون در بازی بقلب ضاقت معنی انقلاب زمانه در روز خوش
 و در روز بد معنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی معنی عهد جوانی **ط** می فرماید **د** ز خاک **د**
 آن طفل اگر رفت **د** فرماید آن روز بازی شکفت **د** بر روز جوانی و نورادگی **د** ز دم لاف پیریکه
 واقعا و گوی **د** و گریخته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **س** گوید **د** تبه کرد و یام **د**
 گریخته روز **د** بنالید برین بازی و سوز **د** و امروز معنی درین روز کار و درین و لا و معنی عهد
 حال نیز اول چنانکه شاپور گوید **د** هوا خوش است و چو طایوس گلستان مست **د**
 جهان ازوست که امروز در جهان مست است عرفی و دیوانگی محبت تو **د** کار و مسلم است مارا
 بگانه ز تاج کرده مارک **د** آواره کفشش کرد پار **د** و ثانی چنانکه ناخمسرو اندیشه کن از بند
 امروز که بندت **د** پیش تو بیاست و تو نشسته بشنخی **د** و همچنین است درین شعر مشهور **د**
 ام روز شادی و مسال سال کل **د** نیکوست حال ماکه نکو باد حال کل **د** و ازینجاست سیاه
 روز آنکه روز کار و تیره باشد و عهد روز معنی همیشه **ص** ماست **د** بشی که جلوه کند معنی مجام

صائب سیاه روزگرو چراغ هستی جلای طبایعی نواری در سیاه بخت
 نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آرد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حد
 مقامات غیر مقصوده کرده عبارت می که مؤید قول من است می نگارم و آن نیست مشر
 شب بگامی سعادت افروز که از میا من انوار حسنور فایض انوار باو شانه زده بهفت کشور شهر
 فرمودن طالع هایلون اختر عبادت معبود همه وزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیل القدر
 بهروزی می اندوخت انتمی کلامه فهمیدی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
 گفتن نسبت پیرایه و شب در مثال اول و عادت همه وزی نسبت شب و مثال ثانی چگونه
 صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست شود آبی و روئی
 وزمانی که در قیامت از خلق محبت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق محبت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
 شد که قیامت را معنی مصدری گیرد ای قیام و مراد از آن قیام امور موجود است و حق نیست
 که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت است و بر روز زمانه روز و یوم مخدوف شده و لفظ
 قیامت تنها علم آن روز گذشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آبی
 روزی که از خلق محبت خواهند و هنگام قیام امور موجود صاحب محاکمه نیز تقدیر معنی مصدرا
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز است چرا واضح تر گفتند
 که سرقه از غلامی است آری هست وزین که سخن نیست شیخ انجمن عادت بهر چه کرده که رفته
 رفته کار بزر و تعدی کشیده گویا بزر و برون معانی دیگران را زو قلم و زو طبع فهمید و ندانسته
 که معنی بیگانگان بستن و گریستن و بیگانه بستن دیگر قول تا بهیو الحسن گویا باشد نام لب او کام مراد
 شکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر که از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
 بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام و شکر را اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
 خارج از امر صحت نباشد و اگر بی گزارش بسند نیاسند کلام کام را که دست آویزی
 شکر و پیش کشم ملا نور الدین طهوری در سیاه نورس آورده شکر کام سخن در
 شکر افتاده شیرینی ادا و لطیفی گفته لبان شکر نیت را بکین زبان تا کام و شکر

نهادن و حق آنست که این از نفس قلب است که نوعی است از خلاف مقتضای طایفه از مباحث
 علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای بگذراند و نه از قول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود و غیر مباحثی که نفس قلب مبحث اوست اگر چه کمالی از نظر محب و ایرات ملاحظاتی اما اطلاق قبول
 داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقاشانی در مختصاتی بآن تصریح
 کرده امثله آنرا از کلام فارسان مضامین در همان کتاب بلاغت نصاب آن و دید هر چند
 روی صفحی این مختص را بآن خطوط مشکین یعنی از این اما اختصارا گویم که از آن جمله است
 عرضت الناقه علی الحوض ای ظلم کردم فاقه را بر حوض تو بایستی چنین گفت عرضت الحوض
 علی الناقه ای ظلم کردم حوض را بفاقه آب نبوده و صاحب قاموس کلام سخن فرین
 علام و حفص ابها جناح الذل من الرحمة این سیاق را بخوبی کرده آنجا که در تفسیر آن گفته اند
 لها و من المظلوم ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که
 کبک و از خوش خرام کو بسیار زبان در می انداخته و سلی بند داشته بگوشت سخن نویشان اضاف
 گر امیر سام گنج کعبه معانی و بیان نظامی شیوار زبان میفرماید چو بیرون رود و چون
 جان زن بدگریز و زنجوابه خوشیت بدین برق و آتش و در جهان بد جهان از خود ابرام را
 چو بر سکه شاه زمینی بد چنان زن که گریزند نشکند بد عرقی شیرازی که بلبل چمنستان
 سخنوری است می سراید ز نایقص عبارت پیش از آن بر کیمیای زن بد که هم در هم محک
 نترسار از استخوان منی بد و سرور گریبان بروکان کنج تامل نیکو دهند که گریختن بجواب از مرده و
 رانیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زمین باشد عکس آن و در شعر سوم شیوی مرید بیل
 نسخه با نیلورع اگر سکه شه بر زمینی بد ز جنت عبت برون و بهره از چو نکات بکف نیار و زن پیش
 نباشد و در برون جامه و دیو شدن کفش و بری آب و یا خون و چیرمی ازین جمله است شاعری
 گفته تو جام لاله گون خوراد و نشان بصیرت بد پایش گوز خیرت خون و کنار عاشق
 من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپر اظفار و قیقه میفرمایند
 از اخلافت بوسه لطیف حسن و خفاقت لب سوسمی صنیر او چو نه غافل گشته اند چه نسبت
 بوسه لب لطیف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن و برین محل بر ذوق

اهل فقهی اگر گوارائی نیست که نسبت باول کمتر باشد قول شور قصل محل آرد بطرب باوید راه
 زاید از جا چو در آید چه تماشا است که نیست **قال** نسبت طرب باوید بعدی وارو در نصیحت
 قافله بترست **اقول** نسبت طرب باوید باعتبار مجاز است و مراد از آن اهل باوید چنانکه از جهات
 و دیار و بلاد اهل آنجا قول امروز ازین مرحله سامان سفر کن و در مذہب ما شب فروان توان
 گفت **قال** شب فروان سموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صبح است
 و نیز شب فروان مسئله نیست که تعلق بمذہب داشته باشد **اقول** بحال باقیسم
 و راست که با سخن نویسی شیوه الصاف و زبیده اند معنی نخواهد بود که در مقام حلیه انگیزی برای
 تاخیر خیری الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاطمی دیگر که
 دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
 سائلی را مثلاً بجدیه از سر خود واکند گاهی گویند امروز این کار را بکنم چون روز گذرد گویند فردا
 سرانجام میدهم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
 میکنم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشید نیست که سائل مذکور در وقت
 شکوه آن حلیه که غیر از لفظی که از برای تاخیر و کار او بر بالین رفته باشد لفظی دیگر مذکور نخواهد
 شد اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا نمی شناسم کار من همین وقت کن و اگر اول
 شام گفت و انکار صبح است یا اول صبح گفته یا حواله بصبح و بچین گفت که من شام و صبح نمیدانم یا بعد از ظهر و عصر و شب و بچین
 بچین گفته همین امروز و فردا یا بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم و این بدیهی البطلان است
 اما این قدر است که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون انمیقدّم
 مبدء شد گوئیم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گویا
 مخاطب این راه حلیه اینکار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر شب و گاهی بر فردای اندازد
 چه سفر و شب نیز و بعضی بلاد معتاد است و چون اولین حلیه از مخاطب رسمی یا بد میگویی که
 شب فروان آیین یا مقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و بطلان است که برای سفر بعد از امروز
 یا شب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است و دیگر چه شب و فردا ماند و اگر عتساف
 پرستان تقریر مرا در نپذیرند و همین بر قدر سموع اقتضای کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخرشند

که بی سبب و ستادی خاطر از تر و دنی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری را نیست
که خفش السبب و از این شعر از ورنه پند و زبان الطعن از شیخ بیچاره کوتا و کنند
حساب امشب و فزاید و نمی دارم به شمار ظلم و بیدار کسی برسم نیکو و به و ندمت و معنی
و قرار و کسی نیز متمم است جلال اسیر گوید ستم پروردگار در مذمت من شمع چشمان را
اگر صد روی دل باشد دل مهربان زبید به ظمیر امی تضرعی در تعریف عباس آباد گوید
شعر عاشقان بسوی سر روی خیابانش از مذمت کوه گردی جانان گشته اند نظامی
هر دو اگر کا و قدر استند به جز این نهی را نیارستند به و ازین جااست که گویند مذمت حکما
چنین است یا فیلان مسئله بخود مذمت بصیرت امنیت و هر چه لازم یا ستانی قرار و کسی باشد
المعنه گفته خواهد شد که این امر موافق مذمت او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذمت
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فزاید مذمت علی الاطلاق صحیح است چه
هرگاه کسی وقت ظهر سلام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او کو یک من گزارش نماز از
امشب یا صبح فزاید شروع میکند آنوقت لا محاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز و امر و تعلق
مذمت خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله و دنیا مذمت
صوفیه صافیه است و نیز و اباب این مذمت عدم تعلق و تمانی درین باب عین و نیداری است
قول شوریده را بریز قدم خار و گل یکی است به سبیل از بلند و پست بیابان خبر ندشت به
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است معذرا
سبیل خبر ندشت برای قافیه است و الا محل خبر ندارد پست اقول بلند و پست درین مقام
معنی نیک و بد است نه معنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بود و احتمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد و ملا و حشی می آید از پی بهیو و در باد و اسودی نداشت
هر که شد بیمار در عشق بهیو می نداشت جلال اسیر نظاره پایال تغافل نمیشود و مجلس
که دل نگر آشناسناخت به صامت از سیر مرغ و بادیه حاصل نمی برد به آنس که گرد باد
ز سر روان شناخت قولم بر از فقیران شب زنده داری به بسوز و گداز دل عاشقانست به
قال ترکیب بابا افکار از نامناسب است اگر چه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که مثال این ترکیب کلام گیران واروشده تنها بر شیخ چه
 علامت توان کرد و هر چند احترام از این پسین ترکیب مستحسن بل و احسب آما چون نظم سهانه
 کرام و بلغای عظام بیشتر بر بلند می آید و لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود
 گاه باشد که نگاه التفات با مثال این امور که یک نمقد و از تو غل معطبات امور توجه با این جزئیات
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب بیان افتد که گویند از خیالات و من توانم ندزد و و حضور
 در باب اول جز با خفت بر سر نکند گویند شخصی قصد پیش باو شای بر و باو شاه از محاسن
 اسلوب قدرت معنی و تخیلی عبارات و خوبی تشبیه و تعارفات آن خط عظیم اند و ختم خود است
 که با جو از و خواهد باید اعتبارش بر او از و حاسدی و انمیان حاضر و بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از و باید خوب است اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سر واقع بود و چون تقطیع کردت بر
 سر ت بر زبان آمد حاسدش سعادت را اشتعال و او را جاج باو شاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
 با نوع خفت از محاسن آمده باشد تا کامی راه خود گرفت محمدالدین علی قوسی و در فرسنگ
 خود و حافظ حسین بضمیمه فارسی که معنی باوی که از راه اسفل بی صدر ما شود مترادف یا مبدل
 تسیمای فوقانی است که یک که حسن بان بعضی است و بر طرف پوشیده نیست که قوله زبان هر
 است نظر با حفظ حسین منجر نخبه است تقریبا حکایتی با و آمد که باقتضای مقام از آن توان گذشت
 مشهور است که طریقی معروف بکلا و و سپاره وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد و چون سر
 تر و بست و پای حلی و در این آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی باو شاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر نظر اعیان بهایون گذرانند و وقت معهود
 سرکار باو شاهی اسی حواله ملا کردند که بر چه عرضه راه بودی از رفتار با زبانندی و بصیرت پاشنه
 صدای از راه پسین سر وادی آنها مقصودشان از این حرکت آن بود که ملاحظا حالت کشد چون
 در وعده گاه آورند جسم غری و راه افتاده بود و بهیچ بر عادت خود باستان و بهکستانی ریاسته
 نوای خارجی از آن نامی کننده بیرون داد و مردم از خنده خور را معاف نداشتند باو شاه تبسم
 کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
 ظرافتی ندید از جرأت و حاضر جوابی او در و طریقه حیرت فرورفتند و بر خود من مقدم گرفتند آدم

برائیکه شخصی در طی کلام فقط آن ابتهای خطاب ترکیب او به معنی آن تو و دیگری کو و کلمه معنی کیاست
باشد با لفظ نم نیون امتزاج بخشید و قبح این بطریقا ظاهرست نظیری خطاب بخود چه گفته
بنشین بخود و از خوش شودت وقت نظیری به یوسف که خری سفت نقابت و شته مغرورش
اگر خبری بهای موصده گفتی آن قباحست برخاستی و ترکیب با بخصوص لفظ راز و کلام کبرای
حق واقعست عرفی گوید به شمر حسن که بند و نقاب و خلوت به برادر عشق که آید برهنه
و بار بار به مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوتاه و زلف و گردن و از
به لبی چو شک چال با او بر از به و جای و گریه قباحست را بر تر نهاده و نوکر طعام خوردن سکندر
و مجلس نوحه شباهه بطوری آورده که باز پیشکر ناپه محمول گشته شکریه بالوک دندان
به شکر خواره را گرد دندان و راز به گوی بنور کیلوس کمیوس نامشده با ذخیره کیسه های معا
پهلون و خان تحقیق نشان و در بیاض شرح سکندر نامه حضرت مولوی را بنیم شعر گرفته هرگاه آید
جناب با استعمال این گونه الفاظ بغیر شعر است شیخ و پیروی او از آنکه بوجه اکتلیت نشد امام شعرا
خود کشته باشد پس نکشت نهادن بر حرف امام از کیاست تعرض از طول و عرض این کلام است
که در کتاب این جنس کلام را با پیوسته بار نمی اندازد و در سیه کمال سکیم است نمیسازد قول از عا
قیامت بجهان فگن و گذار و خاک بر خاک تناسی قیامت به حال نسبت بخاک آن تناسی
قیامت بخاک بسیار نیز است هرگاه اول تناسی قیامت بجهان فگدن کرده باشد بایستی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده عوکی
درین باب ضروریست اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بدون تناسی
قیامت نسبت با دمره و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره
یعنی و خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام مره و آن سفارش چگونه فواید بسیار و چقدر
منافع بسیار دارد و برای مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن اطلب است یعنی من که تناسی قیامت
بجهان فگدن از جلوه تو میگویم از برای نیست که آواز و قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گویم برم در نصیورت اگر تو از جلوه
خود قیامت و جهان فگنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه عشق

و پس وصاحت بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر متعلی حضرت مذکور است
 اما اینقدر زیاده است که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بدون بخودش بود و درین توجیه بیوم ناس
 یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت منبذ واقع نشده پس
 چنین چنان کن تا آن حسرت از دل مردم براید لیکن خدای اسم اشاره اقرب بهم است و محاکم
 از محقق نقل کرده که سکین حرمین تناسلی قیامت نکرده در مصرع دوم که موسم تناسلی قیامت
 است قیامت که نامی ضمیر مخاطب آن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان آنگاه گذار
 که خاک تناسلی قیامت تو خاک بود انتی ظاهر امر او این است که خاک یعنی تناسلی قیامت تو در دل دارد و
 میخواهد که تو بر و خرام ناز کنی پس جلوه مکن در و ایدار که این تناد در دل خاک بماند مقصود از مصرع
 اول تناسلی جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق است از آنکه در خفا که
 گویند کلبه اخزان را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم است اما آن بزمی که نسبت
 که مذاق مقصود را تلخ کرده بود و درین فقره خام سر که بر روی فرو شد که آنکه خاک را نازل نموده نهان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در مجموع این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود اما این در
 مثالین واقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زمره از رشک زمره او و زمره سپهر خاک بر سر افشانند
 و صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بدون خاک کنایه از عدم است
 کامکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند در مصرعه او ستادی که گفته است خدا کند
 که خدا هم بدو نرسد ای کاش خدا هم تلخ اگر اعتسافی و فزاج شمع مریوز نباشد اسلوب این تعجیه
 محل انکار نتواند بود و قوله یاری که غمی می بود از یاد شر است بدخون گرمی اگر است درین بزم
 کجاست بد قال معنی نیست که لفظ یاد بدو معنی شمل شود و یکی دیگر ضمیم که عبادت است از یاد کردن
 دوم جامی یاد کردن که حافظه باشد و در صورت غم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و
 کردن ذات شمع است یعنی دوستی که سبب آن غم بر طرف شود شر است و اگر مراد خود دوستی است
 که غم چه که یاد غم هم از دل می برود شر است گوئیم در صورت لفظ هم در کار میشود و اقول
 معنی بر افکن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود ماند و آنچه شیراز
 فرایده است اگر نبوده غم در دل زیاد میبرد و منیب حادثه بنیاد ما را ببرد و دی پیر فریوش که

ذکرش بخیر ما و بد گفتا شراب نوش و غم دل بیزاید و با سخی یکدم نرو و غمت زیاده
 تا طمن خبری کنی تو شادوم و ازین عالم ست حاجت از یاد برون و در شعر عرفی اگر جالبی آواز
 و دیگران چه ترانه است و حاجت بیزاید و چه بسیار و چه کم را و قوله بود بر سر حرین چشم
 امیدم به بوی خوش یار از دور یار بلند است و قال بلند شدن بوسه نیست سینه خواهد
 اقول آن از صائب باید گرفت و زول گشت مراد و سینه تاب بلند و نشد ز سوختگی
 بوی این کباب بلند و قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب است حرین و آه ازین برق که در
 خرمن و لهامی سوخت و مثال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن و لهامی سوخت
 یا و خرمن و لهامی سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بهمنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود و لازم صائب گوید
 سحر که از لقب غزل آتش بجای میسوخت و در قصه المم شمع را زبان میسوخت و مخلص کاشی
 احتیاج شمع بود و کلمه عاشق را و زانکه در هر گوشه از اوغ سوز و مشعلی و میسر و شمع باشد
 بنر که چون افروخت به زان یکی حدیث را و توان سوخت و در صورت و خرمن و لهامی سوخت
 عبارت صحیح است مثل آتش بجای میسوخت که امر و محلی و دیگر که از اضافت بهر رسید محض نتیجه و هم
 آخر قرنیه مقام هم چیر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
 بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی به نیست تو که اندازده کند معزول و بدست
 تو که اندازده را کند بیا و مصرعه دوم و نظام هر بیتایش میکشد و بهم نکوش اما بحر قصیده و درج
 و انکام درج امام المتقین امیر المومنین که سواد اعتقاد و خیاب تقدس آب ایشان سرایه شقاوت
 ابدیت قرنیه است قوی برای ستایش صرا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته و میو
 و نقل و ترشح بر کبی باریست و پس هلیک می باید بر موقع جدا نمود کسی و تا بهر جا و مقام ساز
 گردید است صرف به طبع کر روشن بود ظلمت چراغ کسی و قوله ترکان بهم نمی زخم از شور
 رستخیز و غوغای حشر خواب پریشان عاشق است و مثال از مصرعه اول چنان
 مستغاف میشود که از شور قیامت ترکان بهم نمی زخم و خواب نمی برود و در صورت معنی مصرعه
 دوم بر بول نمی گردد اقول پوشیده ماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بهم

مخروف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدر هست که قیاس
 مؤخره خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است بابت لاحق گشته و این دو کلام اکابر کثیر الوتبع
 است کما لا یخفی علی المتبحرین و حاصل معنی شعر آنست که شرکان از بیم شور قیامت بر بیم نیز نمی
 چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده فوات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوایل بود قلمون طایر است یعنی می ترسم که اگر بخوابم شو قیامت
 و خواب نصیب من شود و آفتابم باینه رسد مخفی می باد که محل غوغای خواب باعتبار محبت
 و الا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه و شربت پیش
 اکرم بدگلی است و آنکه مخصوص گلستان است **قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
 که کاسه و شربت پیش گفت بر در یوزه گل نامناسب است و مناسب ریختن زهر یا مانی و طعمای است
 چنانچه طریق گدایان سائلست پس اگر این چنین می گفت **ع** زیست و آن محبت که در دکان
 من است به قدری مناسب است بهم میرساند چرا که در کاسه گاه زهر می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
 بجز و ملاحظه که الی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض است بهر چند گدای باشد
 اما گدای گل است آنرا کاسه چه در کار نوشتن این خیالات که گدای گل را نازل منزل گدای آشیامی دیگر
 کرده باشد از نتایج و بهم است آخر معنی را تعبیر هم در کار است **قوله** غفلت از حادثه و بهر بلاست
 در و سیل غنودیم عبت **قال** بر سخن فخر پوشیده نیست که عبت درین جا عبت است غلط
 صحیح چرا که استعمال عبت در محل فائده است ایضا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و سبیل
 غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعری بطریق نصیب
 و وقع شجاعت خان عالی است که آن ترجمه عبت به لفظ بیجا کرده و موهبته **قال**
 گفت و میقول میگوید بهر ملک اعنی شده و عبت بیجا بد و بر مثال مخفی نیست که عبت درینجا و معنی
 بیجا است **قوله** باز نک علی تو بصباح چه استیلاج باز گشت سباح و مینا چه استیلاج
قال نگیس با مینا چه مناسب نیست و نیز نسق مصرع اول یکسانست میخوابد **اقول**
 تلاش مناسب نگیس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد بعد از سباب مستی است و سباب مستی
 بهرین شمشیر و ساعره مثال آنست یعنی آنجا که چشم نهشت برای مستی استیلاج با سباب دیگر نیست

و قطع نظر از این تشبیه گل بسوی گل یافته شده صائب آبی نزد برکتش طبل درین بهار به
 خالی ست از شراب بروت بسوی گل به شوکت بخاری از صاف رنگ و بوی تو و روی
 که مانده بود و در شیشه گل و قدح لاله نغمه زد نظیری کوه و نستیم و نیار و خور و اشاخ گل به
 از نخل مینا پروریم و صحرای زویم به چون گیس هم گل ست تشبیه این مینا مستعد باشد و در مصرع
 اوستای مصرع هم هست ع چون گیس شیشه بر سر زند از دیده جهان به و ازینجا تشبیه چشم
 نیز شیشه دریافت شد قول از جان گذشتگان جهان ناز میکنند به عشاق خسته را به مسیحا چه احتیاج
قال و الله سخن نمی گواهد است که ربط بین المصراعین خوب نیست بهراق فقیهین مصرع از
 مصرع شیخ بهتر است مصرع ماحل روح بخش تو دار و صلاهی عام به اقول حاصل شعر است
 که از جان گذشتگان پروای دران و علاج در خود ندارند و در سنج تلاش و او را ناطبیب نیفتاده و
 جهان بنا میکنند از برای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان مسیحا
 چه احتیاج باشد در صورت ربطی که بین المصراعین است برار باب فهم ظاهر است معلوم نیست که
 خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند بهر چند عوام نظر میناسبات
 لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معنی اما ابتداء
 که در مصرع ایشان است سوم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را به مسیحا احتیاج بود
 باشد و یک صلا او ان شائع است با حفظ و شستن مسجع نیست قول علت مرابوسه توان معنی کنند
 به نذل کریم را به تنایچه احتیاج به **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید و او را حق نباید کرد
 مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر است مصرع علت مرابوسه کند و بخود معنی x
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ الله موجود نیست اما تو جهیات و در نزد یک
 را در مقام محلی است که قاست معنی این شعرانی جمله زیر این مراعات مقصوده خالی نمیکند ارد
 کلی آنکه در مصرع دوم قنصای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
 تو بر غنی کردن بوسه قادریست و ضرورت ظاهریست که کریم با وجود قدرت از کریم بازماند و هرگز
 انتظار سوال نکشد دوم آنکه در مصرع ثانی لفظ کریم منتهیست در موضع مضمری نذل او را یا اسم
 اشاره از اول آن مخدوف گشته باین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن

به سده قنار است و کریم با وصف قدرت ضرورت که کرم کند پس نبل و رایز نبل آن کریم رسول
 حاجت نیست سوم آن که مراد از تواند معنی کند آن است که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم
 نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعه ثانی مخدوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم است
 و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری و حبیب تامل مبرده شود
 واضح گردد که از لفظنا معنی ای است و درو شاهد معنی را چه و الیت و رقاب خفاست و
 عبات شعر با این جنس قریب است بکنه جامه اند که قهر بر قهر و خسته بر قاست کسی رست کند و
 مصرعه خان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد و لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعه
 ثانی از مصرعه شیخ میراث بهتر است قوله در جدائی بلاست گرمه یک ساعت به شمع
 شبستان گذشت از تفهیران صبح و قال در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم
 بود بهتر است لیکن معنی این بیت خوب نیست ناقص فقیر نیامده اقول معنی شعر آن است
 که در جدائی اگر عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع شبستان را بهین که از گرمی
 جدائی صبح گذاخته است و جدائی صبح را علت گذشت شمع قرار داد و این ظاهر اوعای مختص است
 لیکن نه تنها اوعای شیخ بل بعضی از اشعار و لالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
 نشد که چرا کرده اند آنوقت بگوید شعر میان نا صریحی بیاوست بر طبق عرض میگذارم و
 ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان اوسمیای شکست شیخ تجویز کردن طری
 خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب با عمر ص
 کشودی حرف بندی نژاد را و برابر او نگزاروی و چگونه گزاروی اشعارش نیست غلطه
 عاشق که گشته سرگزین دار و تاب وصل به تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن است و عاشق ز
 مرگ هم نهرسد بفر وصل به شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود و ازین باب است آنچه
 عربی شیرازی گفته در شبیه قصید میج اکبر یا شاه در وصف شمع بطریق نفیس
 س که بیدار شوق دیدن خوشید و خند و از محیش بزم شاه زمین به غایت امر اینکه نیست
 شوق او درین جامه بیدار خوشید کرده و لفظ یکدم شاید بنا سبت صبح تجویز کرده باشند و الا
 قیامتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاقل

پس باید که مدت هجران مسج میگردم یا کی ساعت بود و حال آنکه تلمست و شاید که تمثیل همین
در باب بودن و در هجران باشد و بسین این تقدیر تلاش عایت کی ساعت در مصرع دوم ضرور
نیست و همچنین در کلام سائده کثیر الوقوعست نظیری گوید **نکر و نجت بهموره سیکام**
به چو ناله خند قدم توشه بر میان بدوم به مهر بر لب چو سر کینه ممسک زده ایم به تاش شیشه می
نشود و انشومیم بهم چو خوشید آتش دل بیشتر شد موج زن به آب هر چند از زخم قمر کان بران غلگر
زوم به چه توشه بر میان بودن شبیه به ناله باشد و موقوفیت و اشکن سر کینه ممسک به و
شدن شیشه به بیشتر شدن آتش خورشید از آب زون متحقق نیست **قول شمع را بالی و**
پر مرغ نظر سوخته است به نتوان دید و ران چهره زیبا گستاخ **قال** لفظ زیبا بیکار محض است
بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره مشوق باعتبار اعلان حسن و کمال
ظهور از صفات مشوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و معنیست چنانکه گویند فلان
حاکم حاتمست و ظاهر است که حکومت را در سخاوت مطلق نیست بل مراد حق است و اینگونه
صفات نه محض مبالغه اند و نه از زوائدی که از عالم شویهای قبیح باشند **قول** بهار غنچه کس نی
خران نیست به بود سرور گریانی درین کاخ **قال** لفظ کاخ محض برای روضه است و
الاورین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته موسم است که در مصرعه
و موسم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار و و همین لفظ کاخ انسب نماید و بسین چه اصناف
غنچه کس بیانی است و مراد از غنچه مردم اند و غنچه حقیقی و مصرعه دوم مشعر است بر مصرعه اول
زیرا که بهار غنچه معنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان به شگفتگی زند باز نقیض و چکی میسر سازد این
بعین صورت سرور گریانی است پس نظیر دوم و سرور گریانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن موسم است و سرور گریانی بودن سبب اندوه و تاسف فوت مطلوب و کاخ معاد است
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست موسم سبب آفات زمانه و اندوه روزگار نقیض
نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا جز سرور گریانی خیری نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
از ظهور غنچه و بخیران نبودن آن کنایه از آن که ظهور آن جز در موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
خران و در شگفتگی نرسد معنی ظهور مردم و دنیا چون رسیدن غنچه و خزان است و معنی مصرع

و مردم بدستوری که گذشت و بعضی از نسخ و یوان شیخ بخاری است بیای مصدق می باشد
 پس کش یکایف کس و ضمیر غائب خواهد بود که کس همین جمله یعنی مردم برین تقدیر مصرع اول بتدا
 باشد و مصرعه ثانی خبر آن قوسین کاخ قید سرور گریه بانی اسی بهر آنچه که آنرا خبر آن نباشد همین سرور گریه بانی
 است که درین کلخ است و شاید که سرور گریه بانی اسم کلخ بود باشد و بهر آنچه خبر مقدم بران یعنی سرور
 گریه بانی که درین کلخ است حکم بهر آنکه وارو که او را پیچیدنی است و مر او از پیچیدنی پیچیده و آنهم بر جای مان
 و همیشه موجود بودن است اسی سرور گریه بانی دست از روزگار بر نیاید و در با هر فن نخوشه و دست
 که فرق درین بر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هم کلمه
 بود و اولی منضم و در ثانی منظم و الا محصل معنی یکی است قول درشت جافاخته و جامه یکتایی سرور
 طوق کردن بگلوه حلقه زنار بود و **قال** بیا مصرعه دوم با اول ظاهر است **اقول** خضر اندیشه در
 تاریکی الفاظ این شعر دست و پایی زده میخواهد بهر شیعه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرومی
 سکندر بر سر آغوش شده میخواهد برگردد و موج سربالی از دور خورشید و در عالم منظر از این همه جوش
 تشنگی را تشکیمینی که قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
 تانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
 کردن بگلوه حلقه زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته هر چند
 و ظاهر مانا آن است که حلقه زنار در گلوئی است اما در واقع آن جامه یکتایی و اتحاد سروست که
 فاخته در جای کردای بر خود درست نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیانش نیست
 و با پای شکسته طی اطلال نجا و نا بهوار نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است بر مصرعه اول و حلقه
 زنار بودن طوق کردن بگلوی فاخته عبارت است از پیچیدن آن در گلوئی او مانند حلقه زنار و
 تنگی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه معنی صنعتی و چه بی نیکنند که زوال صفت
 مع زوال انات باشد چنانکه ع مانند مملکت کیتباد و خیسرو و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
 یکتایی سر پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فاخته
 نماید طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سر و یکتای شد چنانکه گفته
 زینجا از زینجالی رسید به از آن صورت یعنی آرمیده و لیکن از حلقه زنار نبودن طوق و گلو

اراده نبودن خود طوق در گلو بعدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
 مستفیدان بدان اونی بود قوله لبست اکنون نفسون می برد از پیش مراد و نه این بوده بکام گران
 است که بود و قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است اقول ظاهر آنست
 که لفظ همچنان مقدر است ای بکام و گران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسواز
 خاطر رفته قوله دل زخم زلفش چه خیال است برارم به چون آینه که سبزه زنگار برار و **قال**
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ **ع** از دست خطش دل چه خیال است برارم به
 اقول و جلوه اول مصرع خود بیان کرده اند ظاهر هر تشبیه زلف زنگار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
 استبعاد ندارد و چه وجه شبهه که سیاهی است در بر و موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
 مضاف زنگار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در بر و سوای سبزی رنگ و رازی
 نیز هست لهذا سبزه را با انگشت و پنجه تشبیه کنند قوله عیار عشق چون نور محک اندیشه و شمع
 که خون کوکب آن خرمجوی شیری آید **قال** پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوکب
 هیچ مناسبت ندارد و همچنین بهتر است **ع** کمال سعی عاشق گشت چون نمیده و شمع **اول**
 این قدر بایند مناسبات الفاظ بودن و آیه سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 امتحانست و بس و این طور در کلام اساتذہ بسیارست **جلال** **سیر** گوید **س** قدر و علم بدان
 که چرخ او چوشت است **ه** این قطره باز مانده مینای بخود نیست **ه** اول دل را چمن او گفته و باز
 آنرا قطره مینا **ع** بهین تفاوت ره از کجاست تا بجای **ه** هم از دست **س** بر می دارد و خاری
 گرچه صاف حیرت است **ه** کام جوین نوشمائی بن جهان لی غیش نیست **ه** این شعور غافل است
 و در عا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را بنوش و نوش و در مثل که مفاد مصرع اول است
 بامی خمار تعبیر کرده و ازین جنس سیاریابی که حضرت اوان کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
 تحقیق نشان بهر سائیده اند نظر با لفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است
 از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسید پس از کمال سعی عاشق نوشیدن اینک خون کوکب
 چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی این
 صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم شد

آن وقت دانستم که غایت سعی کو بکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غایت سعی همان
 سرور سر کار خود کردن است و پس گوید بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی و سعی
 کو بکن بود و اکنون که حال آن مضموم شده ناگامی او متیقن گشت **قول** سرایا بسکه لیر زیر نیم خود
 را نمی یابیم و هنوز هم آن بیت در آشنایان میگرداند **قال** و مصرع اول لفظ سرایا و بسکه و
 لیر نیز واقع شده و پیش بلغا بعضی از این جثه محض است پس این مصرع بهتر است **ع** سرایا
 جلو و عشوقم و خود را نمی یابیم و در صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و پنجم
 بعضی شده بدین شعر مرزا صائب کندی بجا است **ع** آدمی پیر چو شد حرص جان میگردد
 به خواب در وقت سحرگاه گران می گردد و چه اگر زلت سلف بخت نیتواند شد معند حرص را با
 خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **قول**
 پیش از تحریر مقصود بیان خامه ای تقریر معنی لفظ سرایا و بسکه لیر نیز تحقیق اجزای این کلمات کیفیت
 احتمال انحصاری و سبب حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن نکشاف تمام پذیرد مخفی نماید که لفظ
 سرایا فاوه معنی استیجاب میکند ای از سر تا پا چون سر و لبالب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین
 لب تا آن لبست و گاهی بمعنی همه تن آید چون سرایا گوش بودم این معنی بسیاری است و مصناف
 می باشد پسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله از آنکه مصدر بکاف بیان باشد
 یا نباشد و صورت اولی حرف از یا حرف زای میجر که مخفف آنست مستعمل نشود **ع**
 رئیس طالع جدائی منم صحبت جان و چو زخم عشق ز مرهم تمام بزاری و ای از بسیاری
 طالع آه و نگویند پس طالع جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها والا
 بود و مقدر بود و بود و جد اول یعنی وجود کاف حرف از گاه مفعول بود و چنانکه درین شعر عرفی
 از بسکه کند جذب طوبیت خطرش نیست و اگر ساغر چینی از هوا بر حبه آید و گاهی مقدر باشد
 چنانکه **ع** رشته فروش می دیگر نماید بر زمین و بسکه دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب
 و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف از ناگزیرست **ع** از پس مریو ته شوقش زده
 جوش و شده خون در رگ سبیل سید پوش و تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینک باشد
 چون شار الیه و حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع به فرو میشود پس معنی از بسکه کند جذب طوبیت

مثلاً آنست که از بسیاری جذب که در طبیعت الخ و گاهی معنی هفت باشد و در وقت احیاء معنی کافی
 بود چنانکه نظیری گوید **ب** حکمت استاده ام اینک گاه پس **ب** با عفت این گفته که مکر و کم گناه پس
 و گاهی معنی کثیر بود خواه کثرت و کیفیت بود خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تخیالی مجهول باشد
 سعدی گوید **ب** چون کعبه قبا حاجت شد از دیار بعید **ب** و در خلق بدیدارش از بی نور سنگ **ب**
 ای ز فرنگهای که در عدد کثیرند گاه بدون آن هم و فرایع پس نامور که زیر زمین دفن کرده اند
 عرفی گوید **ب** بی یون ع عقل از آتش انداخته **ب** ای اگر کثرت و ناسوری و منع عقلی که کثرت
 و رها یونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستثنی است و در بعضی از
 احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدم باشد اقتضای تلفظ کاف کند چنانکه عرفی
 گوید **ب** بکمال و کثرت و بسا که نبوید **ب** و صفره عالم سلول و هزاره و الا نکند چنانکه
 ای بسا بود و پوش تحسینان **ب** عزت و مرت از و عای مسکینان **ب** چه مصرع اول بقصد است و مصرع
 ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود ای
 با و پوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که مرت و مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیشتر
 از قوله با و پوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که با و پوش الخ و نیز صورت تقدیر کاف نیز
 روا بود و کاف ملاحظه باشد یا مقدم اسم اشاره هم مقدم بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
 تخیالی و کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف در کبر و مشترک چنانکه از امثله روشن شد و در
 شعر سعدی **ب** ای بسا اسپ تیز رو که بماند که خرننگ جان بمنزل برود **ب** و در محتمل است یعنی
 بسیار اسپان تیز رواند که بماند الخ یا اسپ تیز و بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
 او اوضه ویر بماند نظیر بغیری عقل بودن اسپ است و ظاهر آنست که کاف و مصرع ثانی بهیچ
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسری نمی نشیند و بدون الف برای باز و شستن لازمی هم آید و
 ماخووست از زبان معنی بسیار نظیری گوید **ب** تو کووی به بزرگان زبان درازی پس **ب**
 بقصد شیر و لان عزم شاهبازی پس **ب** ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
 باید کرد و تیر زانچه از لب چیزی بریزد و از آن بطرف تعبیر کنند یا آنچه چیزی از لب و نیز و از آن
 بطرف اشارت نمایند و رنگ سرشار که مرکب از سر و شار است ماخووست از شاریدن معنی خشن و

پس این هر دو معنی مطلق بر استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر
معرض خطور کرده باز گویم که از سرائی معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری منصوص می گردد و چون
بعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود و در صورت با سرائی ویم باشد چنانکه در مصرع خود معرض است
بالبریز ویم یا بسکه ویم و مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب به گرامر که سرائی به
معنی از سرائی است و بسکه معنی از بسیاری اینک و لبریز معنی پر و مناد سرائی تا یکد لبریز است و نظیر
تا یکد سرائی بلفظ همه درین شعر عرفی آن پای تا بسکه همه زخم و جراحتی که کور است جواب حاجت
المان بهتر است بد چه ممکن است که از پای تا همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
بسیاری اینک از سرائی که جزو اجزای اعضا می من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیدیم
که خود را نمی یابیم و بنا برین تقریر کیست که زیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند
سلف حجت خلف نشود و آلات و ارباب یک زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
چنین باشد چه آنکه گیدست و این یکبار محض حشو و تکرار است و چون بعد باشد ازین تسلسل و تکرار
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قبحا حتی که در شعر میرزا نادر گفته اند آری آن شعر سبیل
قیامت ندکوره بر پیشانی خود دارد و اگر آنکه گویند که در حرص از عالم فکر سبب اراده سبب و مرا و از
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و در صورت تمثیل
بمصرع دوم هست آید و بعد ازین گویم که لفظ وی استعمال نصیهای متاخر است خواه شیراز فریاد
شب از مطرب که در خوش بادوی را چه شنیدیم تا که دلسوزی را در هر گاه و کلام این
سر کرده نصی آمده باشد و کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق و جهان را
نمیدارد و بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد و قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب استعاره و پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید مخزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد و قول پوشیده و ما که حرف از درینجا و بتمام کسر
اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس از خواجه خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز سبب

خدایش سلامت دار و روزی میرمورد که شخصی میگفت آنچه از شعر منی تکلف حاصل شود یعنی است
 و آنچه بکلف براید یعنی گفته ام آنچه یعنی است ما و الا یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
 که خدایش بامر او و بایل است محشور کن و نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب جماعت آمد
 علیه حسب تکلیف شاه ایران خودی گفته بود که مطلعش انبیت است **س** سرو من طرح نواخته
 یعنی چه در جامه افراخته ساخته یعنی چه در یکی از فضلهای ایران که مناسبتی با شعر داشت شنیده
 گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائبه یا چه معنی دار یعنی بختاب می باید مرزا صاحب استماع
 فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خان صاحب اگر دریافته می که هر چه در علم تقریر کرده اند
 و راه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتند می حاصل جواب آنست که چون آن سبب ضعف
 و ناتوانی از رسیدن برآمدن نمی تواند گوید که نیست چنانکه هر کس بر سخن کس و یا سخن بر کس نشانین
 قایل نباشد آنرا گویند که فلالی زبان در زبان ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن توانا نیست شبیه
 آن بعلوم و فنون بی تکلف درست و بی نقص درست باشد این است حق جواب با صواب
 گوشتانی در میان این روزگار که با شیخ از روی غیر سبب دارند قبول نکنند شیخ کشنودیا
 نشود من گفتگوی میکنم در صورت مخالفت شعر یعنی است نه یعنی که آنرا قبول بزرگوارند که
 یعنی توان گفت **قول** اگر نگذارم از کف کاسه کشول قناعت را بده که از ناز و بار بر سر فغفور
 بگذارم **قال** کاسه کشول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس هیچ
 نباشد چرا که صاحب قناعت او یوز نکند که کشول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
 مناسبتی در کاسه کشول و قناعت نیست **اقول** کشول معنی گدست و کاسه کشول
 بفک اضافت معنی کاسه گدا و تنها کشول معنی کاسه کشول مجاز است و ظاهر آنست که اضافت
 آن مبسوط قناعت بیانی است بناسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارم
 و مرصع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشول بیانی تشبیهی بر کسره اضافت و در آخر قناعت
 معنی برای یعنی اگر کاسه کشول برای قناعت از کف بگذارم و آه **قول** ز خاطر می زواید و

اول ننگه ستی را به نمازی گسار از ریا بر گزینی باشد. قال سخن فهم می دانند که نمازی بری
 یا نمازی پریشان می باید یکساران را چه میکند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها
 رعایت نماز است و بسق الامن حیث المعنی یکسار می پرست هر دو یکی است و نیز صورت هر چه
 می پرستان میکند یکسار نیز می تواند کرد. این هر دو لفظ نظر بر رعایت لفظی و یکی و عدم آن در
 و گیر بدان دو نماز گزار را یکدیگر یکی بجهت و عمامه صورت عبا و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
 عامه و بر نماید هر چند عمامه را اعتقاد و حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود و اما نماز هر دو یکی است
 خدا صمد و هم چه در سفته آنچه گفته شد. مابرون انگیزیم و قال راه مابرون را بگرییم و حال را
 بدو معنی شعر آن است که نمازی که یکساران می گزارند قاطبه از شائبه ریا متبراست زیرا که ریا از
 ننگه ستی خیزد و آن خوار باوه زخمی گشت قوله ز خود رفتن منفر باشد خراباتی نژادان را
 به بکوی می پرستان نقش پای بر گزینی باشد قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد و رجا بجا
 محض است و مدعا خراباتیان است اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
 عاشق پیشه و صبا و پیشه و شناوش و بیکانه و ش جان عاشق و صبا و و اشتا و بیکانه
 نظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشه گو مضی بدان به نسبت ناهید از ریا و عاشق از بهتان
 خلاص به عرفی بعکس قاعده صبا و پیشگان شاید که پروند باهنک صید باز حمام
 جلای طبا طبالی زواره و دیباچه توفیقات کسری گوید شکر کاوش اندیشه همه حاضر
 آشناوشان و غور آن خوش تواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیکانه نشان
 که از وقایع و وقیقه آن لجه جزایمی پاری نشینده اند قوله نمی گرد و دل سر گشته ظرف
 کبریا می تو به شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید به قال شکوه آمدن فارسی تازه است
 شکوه نمی گنج می باید اقول در حساب مدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
 میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر قاریانی گوید به تار افسر جاده تو
 گوهری با واده که در حساب نیاید بجای آن گوهر به حافظ این شرح فی نهایت کز حسن
 دوست گفتند به حرفی است کز هزاران اند عبارت آمد به عرفی این سبزه و این لاله
 و این چشمه و این گل به آن شرح ندارد که بگفتار و آید به قوله کتاب بهفت ملت ماند بطاق

فراموشی چه مرا سپارده دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** نقد هفت ملت اگر چه در شعر استاد
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت چنانچه هفت ملت دارد **اقول**
 تماشای عجیب و بیگانه غریب است که هر چند استعمال فعلی مساعد بوده باشد اما وجه آن بر
 جناب سراج الدین علی خان این نظر ظاهر شود قابل سندی باشد صاحب مصلحات در وجه
 آن می نگارد که آنچه از اعظم علمای مروج است اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
 ملل متشبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انتهی کلامه و اشعار اساتید خود مؤید
 استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت که بخواند آدمی عامی است به نخواند از جزو
 آدمیت و استانی را به سنج کاشی در مخرج **حسین علیچ خان** رخی از منقبتش موجه هر چار
کتاب بدی رخی از معدنش ضابطه هفت ملت و این شعر و حیثی نیز ولالت میکند که مراد از هفت ملت
 همان هفت ملت است **شکست** دایره هفت و چار تانده می باشد آنکه خانه حق دانی تو ویر
 ست به معنی شکست هفت ملت و چارند به یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
بقبله راست نیاورده روی خود یکدم به نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان است به
 زلفه های سحر که گلو نکرده توی به بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان است به نکرده صلح
 به تپانده و کعبه روی به بدین که کجا خاطر پریشان است به اسیر سحر و وسار و فتن شدن
 تشکر به بدان امید که گوئی فلان مسلمان است به زبان نذر خدائی جهان کشا و سیح
 اگر ترا بحقیقت هوای ایمان است به وارا و ده هفت آسمان و چار عنصر نظر بساق این اشعار سبب
 نثار و کما به طایر علی الضمیر **قول** جن و انس پریم در خط روان بودند به واع عشق تو به از مهر پانم
 بود **قال** در لغت پیری ترجمه جن نوشته اند بدین تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در
 صورتی که مراد از پیری شخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصلح شعر است و درین
 صورت مقابل آن دیومی باید پس کیب جن و انس و پیری جای تامل بود کاش این بیت را
 مطلع میکرد و چنین میگفت **جن و انس** و دیو یفرانم بود به واع عشق تو به از مهر پانم
 بود **اقول** استعمال پیری شخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی ناز خوش صورت از جنس جن
 نوکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تقسیم باشد معنی چون از مصرعه اول فصل او بر سلیمان

مستقام نیست فقط به در صرح ثانی بسیار بدست و قول مقتضی چنانکه در مصطلح شعراست انتهى
 بیجاست چه باین معنی عرف عام است که شعرا نیز به وقت ایشان گپ نزده اند به مصطلح چنان
 ایشان قول که کف چون تهنی است جوهر انسان چه میکنند خاتم چونیت دست سلیمان چه میکنند
 قال فقط دست یک دست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد بر
 بهتر چنین است ع انگشتی چونیت سلیمان چه میکنند به در صرح اول چنین
 ع دست ارنی است جوهر انسان چه میکنند و نیز فقط کف که با خاتم کاری ندارد از
 میان میرو و چون جوهر هم یکا محض است اگر جای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
 سلیمان است فائده و نصف اقول بلند پروازی به در خامه جناب خان آرزو در
 هوامی بلقیس انیم طلب همه مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه یعنی همانند که
 دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت به معجزه کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کند لک بل از آن قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی است چه کف
 و معنی دست بسیار و مسئله آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نمیدهد دل
 آسان را بوده را به دیدیم نور بازوی نا آرموده را به فتنه باز کف او گرفته طرف چو دل مارا
 نمیدهد از کف به پیش خاتم را اگر کف معنی شو کاری نباشد معنی دست البسته کاری خواهد
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا روکار بودن آن برل حضرت وقتی پرده کشاید
 که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تهنی بود جوهر و کمالی
 که در دست هیچ فائده ندارد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود یعنی شرف نبوت و رباب طاعت جن و انس غیر اینها هیچ مفید نیست و کاری از دست
 ایشان نمی آید بر اهل فرست ستونیت که نبودن خاتم در دست مقابل تهنی بودن کف از چیرگی
 است و جوهر و کمالی سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصراع متقدّم شده در برابر جوهر
 انسان است که در مصراع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا مذکور است

رو باروی برینامدن کار از دست انسان است که در مصر اول تقدیر کرده میشود پس چه
 جز و درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه و الیه استبعاد ندارد و قوله از ادبی
 گزین که ازین دشت پرفریب به گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
 و درین قسم عمل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن است بدو تختانی **اقول** مخفی نماند که
 لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت در خرقاست میسازند لفظ در خور معنی میطر ازند هرگاه
 تنگتر جای خواهند بای تختانی و اگر آن بفرمایند و گویند فلانی بجائی رسید ای برتر از من
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد بود و بدون تختانی آرد و گویند بجای رسید ای مرتبه کامل
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **س** سحر غبار و شوق
 سیاهان و عجز کام چکی میری بجای ازین هزاره تا ختن به نظیری آزا و گان بجای رسیدند
 و ما همان به زبان کاروان که گردیس کاروان خورند به مروان بجای بعزم و توکل رسیده اند
 یک دل رسیده نیست که در خون نیز فرو نه و در سخن فیازین قبیل است ای هر که سبکبار است
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنگتر محذوف هم باشد سعدی گوید **س** بر همه عالم
 همی تا به سیل هدجایی انسان میکند جانی اویم به آما اینقدر هست که درین شعر احتمال خلفی
 الفانسان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه گفتی تا حد نوشته اند **قوله** و بدین
 حسن ملل فروز ترا دیده کم است **دل** بروی جدا دیده جدا بکشاید **قال** دل برو
 تو کشادن فارسی یکاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراوان و شسته که حسن
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن نتواند کرد پس باید که بادل و دیده هر دو
 به بنید تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم است که گویند شکر و جهان او را
 بحض زبان او میتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیده دل هم شمرت وارو
 بر لطف معنی شعری افزاید **قوله** سر را زیکه بد از صومعه داران محبوب به در تیر میگذراند
بلا بکشاید **قال** سر را ز باضافت هر چند ترجمه کثیر است مسجع نیست و نیز
 ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سبزه معنی را پس باشند نیز
 بیجا است اگر چه و کلام بعضی واقع است و نیز لفظه میگذرد فمید شود ظاهر اسه و کتابت

و هیچ تدریکه اقول راز منی پوشیده و پنهان نیز است لطایف فرایدهای
 خواهی شدن گرفته راز است و به بی برگی مروکین ره و راز است به سعدی چنان و راز
 این سخن و راز از جمله گزیده است و بدین بیان باز به پس ستر راز یعنی پنهان باشد و پنهان نیست
 سر شایع است نظیر می گوید غمزه در تاخت خوش گزین ناهل به گرو و سهرای
 پنهان فاش به بنابرین ترجمه ستر گفتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد مضائق نیست
 چه صاحب بیان تصرّفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و نه میکند و میخانه صاحب
 بهار عجب معنی زمین میکند و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است و نه
 و برین قیاس به بازار یعنی زمین بازار و به بازاری مردمی که در زمین بازار شسته چیزها فروشند
 غیر و کان داران بازار و زمینداران به بازاری معنوی است که ازین مردم گرفته شود و قول
 تا سر و راههای قدرت سر فرار کرده پا از کلیم خویش چو زلفت دراز کرده قال اگر انصاف
 داورس باشد می توان گفت که بجای سر کسای می باید تا تشبیه زلفت درست شود و با بعد
 و راز کردن طرف وقوعی هم رساند و با و راز کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای
 خویش فقط نازاگر باشد عبارت مناسب میشود اقول عینم خود و شعر شیخ صلاه
 فرموده اند و نازاگر باشد که سر فرازی بس و مناسب نه بسایه طغیان خوش سروده که ناخن بر
 دل میزند ز کوه پاچه محسوس نیاید به صنوبر و لغیر از سر فرازیست به تشبیه سر
 زلفت و راز کردن یا است نه و زفات خود هر دو گرفتیم با و راز کردن سایه مضمون خوب است
 با و راز کردن سر و هم مضمون بی نیست چه درازی که در قامت سر و مضمونی است پیش
 با افتاده و آن طرف وقوعی است که از کلیم در راز کردن نباشد عجب نیست که پوست تنه سر
 را کلیم گفته باشد آنچه بعضی اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن در افتاده می شود و طغیان
 زبس قمری به سر سوزش کشیده به لباس سر و ستر سر دریده به و دریدگی پوست آن خود
 ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سر و آمده و این معنی جز در پوست متصو
 نیست پس طرف وقوعی تمام باشد قول ممکن نیست و کسی از کوی میکند به تا هم بیایه هم
 عیدش نمیکند به حال لفظ ممکن اینجا طرفه افتاده میکند زیرا که حال معنی این میشود

که تا کسی هم پائیده عید نمیکند آنکس از خاک میگذرد و بعد از عمل مذکور نمکین میبرد
و این طرفه چیزی است در صورت هر گز می باید نه نمکین گویا این سهواً فکرت تقصیر است
در این حکایتی و بگوید که خندگای پیش این هرانی از در و در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکر آن را و اگر گفتم البسته عنایت کنید آن عزیز این بیت حضرت شیخ خوانند
طغیان نازین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تامل گفت
سبیان اسد عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بکار محض است
لفظ قربان و فدای باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگرد و مصرع
وزیر تیغ رفته و قربان نمی کنند به پیشین مصرع وزیر تیغ رفت و فدایش نمیکند به اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم ایشان غناست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پائیده عید نمیکند کسی از بوی میگذرد و نیز و وظایر است که اگر کسی پیش از حالت
ذکره ر و و البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید فرستنی است که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و این نگرفته که با خند مفهوم مخالف قید فرستنی گردانند که بعد از کامیابی است
و قوع گیر و صاحب بهار هم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صاحب با همین مضمون
را بلفظ شهید آورده است که از روی شهادت کنم که سوخته است به باغ یاس جگر گوشه
خلیل از تو ده و گشته ازین ستفا و میشود که جگر گوشه خلیل از روی شهادت کرده بود لیکن
میسر شد و در میان آرزو بسوخت پس اگر من از روی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیر و تمام شد عبارت بهار هم و مؤلف به چندان را بعد از شخص و بلاش و انمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و چنانکه اثری از قتل و خون نداشته باشد نیز
اطلاق کرده اند نظیر می نیشاپوری شهید یار بنا و نگاه یار اولی به همین صفت
پروانه از چراغ نشود به املی شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم به که
استخوان شهیدان باطل قمار است و اول بر پروانه و در ثانی غریب حق طلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن و فرج شکفت نباشد قوله قد خسم دیده ام ترویده طوفان
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی آید به قال لفظ قد به تحریر سکون

هر چند هر دو یک معنی است اما در کلام متاخران تخریک استعمال است الا ماشاء الله و عجبت که لفظ
 هر چند که هم فارسی و هم متعل بهست و اینجا آورده اقول کیست که باخان و آوز و ازین که
 لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید در حسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر بافت
 میخانه ام سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمد **فقال** سروش و اصل معنی فرشته
 ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده باوجود این از تلف سروش آمده دیده نشده معنی
 بافت میخانه چه معنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
 معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت
 پس بهتر چنین **س** سحر بود و در گوشه این سروش آمده که بایت بدر پیر میفروش آمده
اقول در سروش بافت از معنی فرشته تخریک بجای آورده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
 مذکور صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما بافت میخانه مثل بافت کوه و بافت خلوت است ای بافتی
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ فرماید** **س** سحر بافت میخانه بدولت خواهی
 گفت با آتی که دیرینه این در گاهی به بافتی از گوشه میخانه دوش به گفت بخشد گشته میفروش
خاقانی گفته **س** بافت تمسخانه و آواز کاسی جمع الصبوح به پاهش را آب و حل کشی
 ز ساختند فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز بافت فرماید **س** سبک سقا
 انگس که بشنید نام به سوی بافت کوه شد شاید کام به هم او خوشن را سرار مرید **س**
 بافت خلوت بمن آواز داد و وام چنان کن که توان باز داد و **خاقانی** و تحفه احقرین
 بافت راه نیز بسته **س** باناقه شنو که بافت راه به میگوید انت ناقه آئیده و غیر در پیر میفروش
 بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چنانچه عبارت این شعر چنان است که گوی فلان
 از بسی آواز داد که در خانه خدایا بشیوارم و ازین عبارت فهمید که مسجد دیگر است و خانه خدا و
 قوله کسی زبان تواند بر از غیب کشود به جرس تقاطع اهل محل خموش آمد **فقال**
 پیش ازین هم لفظ آمده که ترکیب بای موده بالفظ راز میباشست **اقول** عذر آن من نیست
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهین منت در یانی توان شستن به گویا بر چشم من به برادر
فقال اگر منت کسی و یا عیبت در صورت از چشم بر شستن نیز عیب مذکور نیست پس

اگر گواری انصاف باشی چنین باید فرمودی ع اگر ز لحنی دریا برآمدی مثل اقول مراد نیست
 که در جملین سر تا قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد و قول
 اگر عیسی سجاده نشین روی تو می دید محراب دعا را خم ابروی تو میکرد و قال این بیت
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه مطلب آنست که عیسی
 ابروی ترا محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنی چند
 سوء ادب است اما چه گویم که عیسی لشغای مرضی و زنده کردن موفقی شهرت دارد پس بهتر
 چنین بود **و** میدید گرامی بت رخ خوبت ز کربا محراب دعا از خم ابروی تو میکرد و لفظ
 ز کربا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اقول تو هم بر عکس شده
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعا است اگر وقتی سر در گریبان تامل میزند
 و نظر اعتساف بر سهو بصیرت باز میکند از اینجا که نتیجه فیض مبداء فیاض را در نه بسته اند حضرت
 فعال الهیات را فاضل میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از دعا
 است افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
 علامت را با مفعول ثانی بهم میآمیزد و اندر چند و رنگد رتلاش مرحله چند از امثال این مقوله بی
 سپهر نگاه تامل کرده بود و اما اکنون آنچه پیش پا است فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان
 خلیل از فقرهای و بیاجه اجمع الاشراف فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی از
 باخلاق جلالی یاد کنند شمر حضرت صاحب قرانی را خلفی از زانی شده که حکم الولد الوارثه
 بابایه الغر و امین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
 آنحضرت و ششتر بیج و قیقه از وفاتق قواعد ملک و ملت نامری نگذاشته اند یعنی سیرت کرمه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لا طائل بحت ولی فائده محض است و لفظ
 ز کربا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موعظی و بعضی انبیاء و دیگر میان
 شعرا چندان زبان نزوه نیست و اگر هست همین بآثره بر سر را ندن و نفس ترازمه زاهد است تا
 فکر سجاده مناسب ترافتد چنانکه بر صاحب و فان معنی باب پنجم است قوله شد قطعه
 بجای فناء حاصل **سیرین** اچوی بودم و امروزه آنم چه توان کرده **قال**

از اضافه نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
مطلب آنست که خزین در اصل محشوق و حصول قطره در پیاشده و این در حصول قطره بدیهه یا فاسی قطره
است و در صورت آنچه در روز بودیم امروز میثم و خال آنکه مطلب مذکور ازین عبارت بر نمی آید و
بیتدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقوال گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف لفظاً
این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل شیعان بجز لفظ و عبارت بر نماید تا از دریای
عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح ذلی که گوشت سینۀ حامل وحی نقشها بر ندارد آری و دستگاه
که مایگان اجتماع سخن آنست که هر چه بساجدت ترکیب لفظ با معنی است بر بساط اظهار
چینند و آنرا بساطی و کان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و بهم باتک همان مدرسه دانش
آنست که چنان معنی و اصل است از عالم احتمال مصدر معنی فاعل و حرف را مفید معنی صفاقت و
قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقررۀ فارسیان فصل و میان مضاف و مضاف الیه
واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین برای فنا و اصل شد باید و چه که آنچه من لفظ و اولی
اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمۀ مصرعۀ ثانی نیز چنین نیست که
آنچه در روز بودیم امروز میثم نیست که در روز بودیم ای وجود و ششم و امروز نه آنم ای وجود و چهارم
گوئمال هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیست می باید تا معنی چنین باشد
که وی موجود بودیم و امروز معدومم قوله باز وی شکافنگن آن غمزه بنازیم به تیرش اگر از سینه
خطا شد بجز زود به قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و در صورت چنین بهتر است
که در اول اگرش تیر خطا شد بجز زود به معنی کاف علت نیز پیدا میشود که رابط است بین این سخن
اقول سخن فهمی یا معنی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزرا نید و در دیده
سرسنگ و در دل آزار به و سینه سنان و در جگر خار به و پدیدین بر حذف کاف علت
از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام به در خان
صف آرمی تو باشد قال لفظ کین را به محض است بلکه سهواً القلم توان گفت و میتوان بود
که درین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ مکتبۀ اوله و یوان شیخ
را مطالعه کردم کین بجای یافته و حق آنست که کین را درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی و لایان هر روز است گنجایشی نیست پس نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده وین
 بجای آن باید نشانید که وین و زرین انصاف مندر ازین بشیر نیک عبار کنید بر چهره خاطر
 تواند نشست و از سیاق اقتادون عبارت همی پیش نیست چه خورید سلام مناوی است بخون
 حرف نذا یعنی ای خورید سلام شکست کفر وین از مرگان تست و توجهی بخاطر میرسد شکست
 بر سر از مرگان تست چه هرگاه میل تو وین هم میرساند کاغذ از کفر و سلم از سلام میکند و
 کینه و زرین از کینه است باز کشید هر ترا و دل جای میدهند اما رکاکت آن منبر از بیان است
 قول رخ نمودی چشت موعود گردید آشکاره جلوه گشتی حیات جاودان آمدید بر قال
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خودیست وین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور چشت موعود شد به لب چو کشتاوی حیات
 جاودان آمدید بر قال ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جامی خود باشد اما تک حشر مانده فوق سخن و اند که استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت
 تیست اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان از رو و اسقاط حرف شرط بیان آمد
 شعر بر تبه شدی پایه سخن بلند گشتی و اگر گویم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چه اگر او چشت موعود است
 و حصول چشت موعود سبب حیات بدیست ارتفاع اعراض سبب تخفیف تصدی است
 که جناب مقرر کشیده اند قول خاک بی سرمای مجنون و خراب بقاوه بود و بر شامدی است
 و دل در یاد و کان آمدید بر قال الهی انصاف از پیش آمد و وی ندارم و الا می گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون یعنی مجرّم کیکن و ربیات
 غزل این قسم مغبون بجهنم معنی دارد و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقان می باید ستود
 نه ممدوحان و قول مجنون و مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از عین نیست
 لیکن باید قبول کرد قول که روی خشک زاهد را داغ از بوی می ترشد و به محمد آمد که آب رفته
 اما در داغ آمد و قال آب رفته بچو آمدن شنیده شد و داغ آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است و قول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قول بیا صوفی بهین و

گل و قصبه رختان اید بر از خرده سالوس فصل بلوغ آمد بد قال فصل گل فصل مصلحت
 وارو فصل بلوغ نشینده ایم و در صورت فصل خانه فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
 در کلام کبری نیز سخن فصل حسن و ایام گلشن و بده ام اگر این احتمال درست فصل بلوغ نیز باید که
 درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد سه مری و عظمه و عظمه موزی آید و حدیث
 توبه فصل حسن مروت نیست بد نظیری کوه است ایام گلشن ریگان نتوان شست و بوی
 گل منع اگر باشد نواهی بلبی بد و فصل خانه و کاشانه چارو درست باشد آخر الفاظ مدعی مردم کار
 است قوله نیست نیز زمانه عیش مصفا و شیشه گردون می زلال ندارد بد قال
 زلال و کتب لغت معنی آب خوش نوشته اند و در صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول
 سندی با با فغانی است سه و در و صرف اگر لطافت کند سخن بد برگ گل است جلوه
 کنان و می زلال بد قوله شارب غنیمت ندارد جلوه و رنگنای دل بد و خمار آلودم از کمطرفی
 رطل گران خود بد قال رطل گران در نجای جاست پیمان یا ساغری باید بلکه مخالفت تنگنای
 دل چنانکه بر سخن فرستاده نیست اقول رطل گران گشتن دل و در مقام بطریق طنز
 چنانکه درین شعر محتشم کاشانی در آب هم مضایقه کرده کوفیان بد خوش نوشته اند
 عزت همان کریلا بد چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن اغرت همان چگونه گفته آید
 قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر بد و دل زندگی از چشمه حیوان توبانند بد قال
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و در صورت این معنی
 مناسب است ع بخشید بن آب خضر چه حیاتی بد بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس
 جان ندگی است که مقابله تن و جان محتاج شایسته است اقول آب سکندر هر چند مانند
 سکندر از نظر این خضر چشمه سخن منحنی مانده اما خضر خاتمه من بهی کرده بلده جاده این و او
 تشنگان زلال تحقیق را هادی است نظام استر اباوی می آرد سه و گر خوری
 آب سکندر ز کف این فرقه عجیبی نیست کزان مرگ سخا جایی بد نظیری منشایوری
 آب حیات میچکد از لفظ چون موت بد لب زلال خضر و سکندر نموده بد نظامی انجوی و

خاتم سکندر نامه خطاب ممدوح فرماید **س** هم از انجیوان اسکندری به زلالی چنین
 ساختم گوهری به و مقابله دل و تن هر چند بقول ایشان کم باشد اما هست غلط بسیارست
 استوار فرستی بروی فراوان رخ دل ویدی فراوان رخ تن به از رخ تن و زرخ دل کردی
 جهان نیکین **ب** باقی گوید **س** و اتم خوند خوش دل خوش عاشقان به پیوسته باشد
 بدن خود غذای صبح به نظیر **ی** تن هزار و دل بر دوازده عشق به که از نینم جوش آمد و سر
 نرو **و** قول رفت الفت وطن بخرابات از ولم به ساقی غریب پروری و رایغ بود **و**
قال می و رایغ جمله بموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
 واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا ترسب پیدا کند و آن نیست **ع** ساقی غریب بود
 می و لنواز بود **ا** قول مراد از می و رایغ بودن آماوه و میا بودن می است و غریب و می
 ساقی آنست که و اعطای باوه و ریغ نوز و بموقع واقع شدن جمله می و رایغ و استخوانه آن از
 غریب پروری ساقی بهی بیش نیست **قول** شمرده ز نفس خویش هر که در عالم **و** چو صبح آینه
 خاطرش خبار ندید **قال** لفظ خویش در اینجا بکار محض است
اقول فرض کردم شوست اما نه شوی که مورت کرامت طبیعت باشد پس
 بدین قدر ضایقه نتوان کرد **قول** چو آمدی ز رخ باغ سحر و گوید **و** ز رفتت بکف لاله غم
 می ماند **قال** از رفتن دوستان یا خوبان بکف و غم می ماند بلکه دل و غم می شود **اقول**
 مراد آنست که از رفتن معشوق اثر و کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض است بل مراد آنست
 که حاصل لاله و غمت و بس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا غلامی خیر
 و دست ندارم و این استعمال مشروط بان نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
 اگر چیزی در خزان باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود و ارم و ازین جهت مفسر
 تهیدست گویند پس بودن و غم بر دل لاله برای این معنی که بکف او و غم می ماند مضر نیست
 و شاید مراد از و غم غمی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن
 لاله او عامی محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید از
 پس استکمال این قیاس کرده شود چون گناه لی لذت جز خجالت پیش خود و بار نیار و معذرت بعد از بیا

سرخ و گردیدن باغ و به تخصیص لاله باغ می کشوف نشد بایستی نسبت داغ به طرف باغ
 می نمود یا سرخ روی به بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً باشد نه بار او و قصر قولی که است
 بساغر هوش فرشته وارو مستی به تبسمی که لب بحر فرین تو بود **قال** داروی پیوسته
 شهرت دارد و اگر مستی می بخوراد **قول** سندش بهین که از زبان شیخ برآمده والا سمیع
 خویش **قول** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند خون در بحر به بری شگون کنند **قال**
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه کردن مسموع مامرد نیست در صراح
 جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان است بختل که در عرف حال
 ایران آمده باشد **قول** جرعه یعنی ظرف شراب چون ساغر و میا و مثال آن آمده است سیر
 نو بهار آمد که بر رو نعتی حسن جنون اگر دوش چشم غزالان جمع گردانی کنند جللی
 گیلانی **قول** حق گفته چه برسی چه کیفیت دارد یکی بجرعه فروری خون ناپیایه و مفید
 آنست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل از عالم شیشه و ته بیو و ته میاست هرگاه خون بجرعه
 فروری بختن مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معنی هرگاه یعنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن بهیچ استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود و خواهد بختن باشد خواه بگردن **قول**
 حال جان سوختگان سوخته جانان دانند در بر و ان زابل آبی بخش خازنند **قال**
 سخن فهم میدانند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **قول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دین را کشاوه شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و کد ام خرمی و خس و خار مشاهده می رود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قول می شود از نفس داغ جگر تازه باز نگردان قیامت بدلم شور و نند **قال** شور و ن
 مسموع نیست بک زون مستعمل است **قول** از صرخه ز لالی گوش میرسد **قول**
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و صلاهی فیضی عام و خاص را بر خوان میخازد **قول**
 نیازم حسرت نظاره حسنی که اشک را به چو آب تیغ از مرگان چکیدن باز میدارد **قال**
 بروقت فهم نوشیده نیست که یک از اینها از راه سهوا مانده چرا که در عبارت از مرگان چکیدن
 حرف از و خل است و نیز صورت باز میدارد و از دیگر میخواند و این بحث از ان عالم است که برین

و چون ازین باب پرده خستم بگویم که هر چند باشعرا عظیمی کاری ندارم اما تقریباً از ان سخن میزنم که در
 شعر عظیمی است نهادم است و حذف افعال و دست نهادم قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجا و کجا
 گفت از خانه ای از خانه می آیم و همچنین است و این مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من چه گفت
 قاصد گفت که با هم بر لبها زوایای عجز است گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
 عالی او را و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که در این روزگار روشن سواد می نیافته ام که
 این شعر را دست او بر سهوا و نگر و اندیده باشد مثلاً این چارچار ز نهایی بی باکانه نیست مگر از
 دست وادون سرشته تحقیق و گردون به بند نهادن پالنگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرفی مذکور از اجتماع است کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت چه
 را و یا بیان کرد و مثال آن باشد سم است جواز و در این معنی دریافتنی است قوله حزین کبر
 قفس بیو ده می باشد پراشتانی به بختی مایه سایشم کوتاه بالی شده قال کوتاه بالی اینجا
 بیفائده محض است شکسته بالی می باید اقول تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و می باشد
 نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بهتر آن او قفس چیست بی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال یعنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت است از
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شمشیر اند و پرواز جز شمشیر صورت نمی بند و این است توجیه
 این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام سائده کرام شاید بیست و آن طعنه
 نیشاپوری گوید که چه دانند فهم کوتاه بال جولان گاه شوقم را با که او راه و گرفت
 ست و من جای و گرفتسم و آن بلیل ندیده بهارم که انتظار در آشیان از کوتاهی بال و پرستم
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد و دنیا این کوتاه بالی سبب آیش و من گردید زیرا که اگر شمشیر
 می داشتیم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا نفسی است آن پرواز فائده نمیداد پس چیست
 رنج پرواز می کشیدم اکنون که غل و بال قابل پرواز ندارم را و پریدن نمیکند و با سایش لب
 می برم برین تقدیر آنکه نیک چند بار در بهار هم بال را حفظ بالا و راه داده و کوتاه بال را
 معنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد و قوله و فامبا و نزل بکشد حزین
 این لاله غریب بجز آنکه دارد قال چه فرمایش بیجای است باعث گلهای می بود

اقول قریبیش بیجا وقتی باشد که لاله و صحرای شگفت و همین اختصاص بی غ و شسته باشد باید دید
 که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است و کجا یافته تا کسید به پرورش و محال
 کرده بود صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیه شقائق النعمان و لفظ شقائق می نویسد
 بجهت آنکه نعمان بن منذر صحرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب و
 نظیرش آید و موی که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهى و لفظ لاله صحرایی و لاله کوهی که دو قسم اند
 از لاله ولالت دارد که لاله هم و صحرای باشد و هم در کوه و اگر کوئی استعمال شعرا و تمام اعتبار تمام دارد
 گوئیم این شعرا و ستادان موجود و بر صحت استعمال ال اند حسن و فیه شد فصل طرب نظر
 مینا آنداز + بر دل اگر تغمی است دریا آنداز + به جام کندی باوه بدست تو دهند + چون ساغر
 لاله اش بصحرای آنداز + رلالی + بصحرای در محال چشم به بهر جانبیکه باشم می تو و غم
 خون چکان زخم من این لاله مانند بدشت + هفت صیاد که قتر کی نخیر شدست + طغی گوید
 + باغ ماتم که گریه و ریاضین گریان + چون به پیش نرود لاله صحرای باغ + جلال
 اسیر و غمی که بر غزل شانی نوشته + از جوش گریه سیر چراغان لهنتم + از دهم
 اگر چه لاله صحرای کلفت + آید کاسوز و گداز مجسم + عشقم چنان گذاخت که موران ترتم + عصب
 نیافتند که ناخن فرو کنند + صغی گوید + خون بسته دل پاره ما گزشت + بادغ
 و فال لاله صحرای غم تست + گل امید صحرای دل من شگفت + داغ نویدی از آن لاله این صحرای
 داشت + و از سطره اول این شعر نسبت طلق کل نیز بصحرای ثابت شد و ازین جهت وین
 شعر نظیری + ما چو سیل این خاک از اول پشت باز دیم + خیمه چون گل ز مهر غنچه بر صحرای
 زویم + قول سیر شد خط لب یار بهارست بهار + ای جنون من شیار بهارست بهار +
 قاتل خط لب گفتن بجاست خط پشت لب گویند پس هر چنین است ع سیر شد
 خارج یار بهارست بهار + و نیز لفظ من شیار طرفه عبارتی است چه شیار یعنی لب و نیز
 و نیز صورت مضاف الیه آن ضرورت اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل
 آتقی گوید روز تیره خط لب جان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوانی را +
 مولانا عبا ری مانند سبزه خط لبش ندیده خضر + هر چند که چشمه حیوان برآمده +

این آسمان با خفایت بود مطابق شعر شیخ و در کلام اساتذہ بر لب برون و از لب آمدن خط بسیار
 انوری گوید **۵** خط تو بر لب تو چو بر شیر پرور زلف تو بر رخ تو چو بر می عقاب از شیر
۵ اسی خط سبز بر لب جان خضر قوی و مار انگش چو آب حیات ششامی تست و مفید بخی
 خط سبزی که برون لب گل می بد و شروه ای ده پریشان شب گل می آید و تاثیر **۵** فعل
 شکر بار و خط چو هوید کند و قطعه با قوت و کاغذ حلوا کند و صائب و سبزه خط از لب جان
 برآمده و و از نما و چشمه حیوان برآمده و شوکت لب بیگون اور اگر خط آرا مگاه آخره شاز
 مشق تبسم لوح یا قوتش سیاه آخره و لفظ سرشار مرکب است از سرشار یعنی ترختن و طلاق آن
 گاهی بظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر یعنی جامی است که آب و مثال آن
 از سر و بریزد و گاهی بر طرف چون باوه سرشار آب سرشار آباوه و آبی که از طرف بریزد و علی
 التقدیر این ترختن وقتی باشد که آب و عمیره زیاده از ظرف بود و از معنی و و ما خود است دولت
 سرشار و قبال سرشار یعنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند یعنی بدست گویا چند آن
 خورده که از و میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد و صائب گوید **۵** مخمور را نگاه
 تو سرشار میکند بدست و اعتبار تو همشیا میکند پس سرشار یعنی من بدست باشد
 قوله زهر بلبل صدائی بر بخیز و صید زاغ اولی و ههای گونه بخشد و ولتی از وی مکن **۵** تر
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست و اگر آنکه تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوای از و بخیز و صید زاغ اولی است ضرورت و این از جهان عالم یعنی است که گذشت
 چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از و اینجا از راه مانده چنانکه و
 عبارت از مکران چکیدن باز میدارد و **۵** قول بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود
 پیوده گام روشن سوا و بهای ایشانست مخفی نیست که توجیه صرعه اول بر دو وجه صورت پذیر
 یکی آنکه صید زاغ ابتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل به موصول یا موصوف و صید
 بر بخیز و صله یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور باز از تفصیلی که پیش از لفظ به واقع شده
 متعلق بخبر و نیز صوت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
 از قوله صدائی بر بخیز و مخدوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی

از جمله که صدای از و بر نخیز و دوم آنکه پس از موصول یا موصوف و قوله صدای بر نخیز و مصلی
صفت آن بستو که گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز و ست از جمله مذکور نقل یافته پیش
از کلمه واقع شده و کاف بیان ضمیه نه مضاف است و آن موصول یا موصوف مبتداست و
صدی راغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه یا ضمیه غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش از و محذوف شده
و این حالت تقدیر عبارت چنین بود هر جمله که صدای از و بر نخیز و صدی راغ اولی از و یا از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر جمله و حرف از یا ضمیه از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بستو و حذف ضمیه نه از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از و یا فشان
محتاج بشود که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و قریب استعمال بلغا از آن جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواضع و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعراض بران میتوان نهاد و نه لب چون و چرای بیصرفه میتوان کشا و نه محبت تو صبح مقام
و چنین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمه کل افرادی است اعم از آنکه لفظ کسر
باشد یا غیر آن چندان دست و ده فصیحی کرام و بلغای عظام است که تعداد و مواقع آن را طرف شمار
بر نماند و حصرت آن را سعی تلاش و زیاده از انجم است و این بیایات حساب میفرماید
هر کس فشانند برین بر شور و شست و ست از جمله از و بخانه زنبور شست و ست و شاعری دیگر
می فرماید هر کسی گشته آن ز کس جا و و باشد و حلقه با شش از حلقه آهو باشد و و ترانه شعی
زبان خانی عری ازین مقام است و چرا وستی نگهدار و زمانه که هر دل شکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت وقوع و حیب و رنگ شیوع بر و و و و
حذف از صله یا صفت پس حذف عائدتها ضمیمه گنج می فرماید و این سخن باز و مند بود و پیش از گذشت
و ریزد بود و بران نقش کان صغیر گنده و با فویش این پذیرنده و و ای از و مند او گیرنده او بود و حد
ضمیمه حرف از قطری گوید که بهترین اثر من نیست نقطه و زین نقشها که چرخ منقش شده و زان خم که زان
بقیج آب جو کنند و شوریدگان صومعه می در سب و کنند و از و شیت آسایش اید و خرم و جراحی که دلم یک
نفس غمین گرد و و ای از و منقش بر آمده از آن خم که زان و زان از و بقیج آب جو کنند و جراحی که دلم از و

یک نفس غمین گرد و آما خد فاین چیز را از خبر خاقانی در تحفه العرفین در وصف خواسته
 جمال الدین وزیر گوید **۵** هر روز که بزواران دو گوهر یکدانه و گردن و ویکر صبا
 بنای کعبه و بیت الصخر کردند بکاران گل خوشتی که بر جامنده بود از کعبه و لها در آبی یکدم
 از و گردن و ویکر و گل خوشتی که از کعبه و لها مانده بود بکاران از بنای کعبه و بیت الصخر کردند اما
 تقدیم حرف از پسین از عالم قلب اند بود و تسبیح کلام بلغای عظام و اند که قلب و حروف
 از حد عبیر و نواز ظرف شمار از وزن ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید **۵** فراوان خوشینه
 فراوان غم ست که اندوه آنرا که دنیا کم ست **۵** ای تلی بازده است آنکه او را دنیا کم ست و
 این معنی ست که کم اندوه را هر کس قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال
 امثال کن آما اگر این معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را وضیعه معابد از دنیا یا
 بیش از و محذوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ما سخن فیه است در این ابیات مسرعات
 گوید **۵** ز کس سیاه مست باید ز تریش **۵** آنرا که می کشد نگه سر به سای تو **۵** ای آنکه او را کشد
 الخ سعدی آنرا که بجای تست هر دم کرمی **۵** نازش بخش اگر کند بعمری **۵** ای آنکه او را بجای
 تست الخ نظامی بهر تیغ داری که او باز خورد **۵** سرش را به تیغی ز تن باز کرد **۵** ظهوری
 بر انگیزد بهر جانب که لشکر **۵** بگیرد و روی راه صحرای **۵** بهر تیغ دار که او با او باز خورد و بهر جانب
 که در و لشکر انگیزد و نظیری لذت بخواب میرو و شادی بغافل **۵** در هر دلی که او شبیخون میرو
 آنرا که گوش دل شنود و ناله بس ست **۵** عاشق بدرس پیش فلان طون میرو و دل **۵** که حرف
 سوختگان داغ کرده بود و میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد **۵** ای هر دلی که او در شبیخون
 میرو و آنکه او را گوش دل شنود و ناله و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم
 در این بیت اوستادی که مشهور است و علامی **۵** فهای ابوالفضل بن مبارک
 آنرا و رکاتبات خود آورده **۵** آخر و آن چو گل بشکر خنده باز کرده **۵** آنرا که همچو غنچه دل از غصه
 تنگ بود **۵** ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید و رشادت خود فقره دارد **۵** شیرین
 از تیره روزان **۵** که اراده و این افشالی برین شمع افسوس رخ بوده پروانه وار **۵** خرمین **۵** شبنم
 نیستی سوخته یعنی هر کس از تیره روزان که او را اراده و الخ و اگر حرف اقام مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرم هستی هرگز از تیره روزان که او را راده دهن فشان
 ایخ و مشرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است
 این شعر نظامی است کسی را که زیر علم ساختند با فرمان خسرو سرانداختند و آری کسی که
 او را زیر علم ساختند با فرمان خسرو سرانداختند یا کسی که او را زیر علم یافتند با فرمان خسرو سرانداختند
 و چون از تسلیم امثال فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه بر صفحه تخیل باز کشیدم و خدمت حق
 سبحان سخن باز می نمایم که توجیه تالی نظر بسباق مصرعه دوم اولی است از هر آنکه مقابلها را
 گونه بخشیده و اعمی آنست که بلیل ابتدا باشد معنی تقدیرات نیز در این توجیه نسبت باول کمتر
 راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلیل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید بر قوله
 صید مرغ اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
 تواند بوجع که از زیره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته فصحا و دست و
 بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن لایعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستثنی
 و تجویز اینکه یک حرف از سه خوانده مورث اشعاب جسیم و نشأ استغراب مخیم است چه حد
 یک از دو محمول از جهت کرامت اجتماع دو حرف است و اینجا اجتماع خود نیست قوله جیم
 کشتن عشاق مدار میگرد و در تیغ ناز تو باید اورسید آخر کار به **قال** مدار او در نیاجا
 پس چنین بهتر است مع طاق کشتن عشاق ترا بجز ندانست بدین معنی صورت اراد
 کار میکند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین که بجز کشتن با بهار پیش می آید
 گویا از طرف خود هم کار می بست و حال آنکه باین اوج خود عین ظلم تصور میکردیم
 و قتل خود از خدای خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بدارسید و قتل باین آرزوی ویرینه ازل
 ما را و توجیهی است که یک و مذاق شاعری را گوارانیت قوله گردون سرکار زار و ازل
 تا گانگشته زار بر خیز **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاد زبان و آینه
 حضرت شیخ دارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی نامسوع بکار برده باشد اقول
 نمیدانم تالی که در معنی مصرعه دوم و از حد صیغیت چه زار و لغت بمعنی نالنده و ضعیف و
 نحیف آمده گاهی و صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری و صفت خود

بشنوا می یار از نزاری نزار به نزاری و نزاریانه تا به نزاریانه یعنی سبب نزاری باشد کما فی
 المرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال نزار و گریه نزار و دل نزار و دیده نزار و جان نزار
 ظهور می گوید پس حال ظهور می بجاست گریه نزار به نغزو باشد اگر حال نزار عرض
 کنم به محمد حسن خان به تا توح پویشیده از دیده ای نزار من به شد و لم از کاوش غمهای
 همچون نزار تر به نزار اگر دیدن کار از عالم نزار بودن حال است یعنی ضعیف گریه دیدن کار که
 عبارت از خرابی و تباهی است پس معنی شعر آن باشد که آسمان پر جنگ است ما و ام که گاه
 تو تباه و خراب نشده از بنجا برخیز و کناره شو زیرا که هر گاه کار خراب شود اجتناب احتراز از آن ممکن
 نبود قول حیرت زده را تا به پنج یار میاموزد این آینه رطافت دیدار میاموزد **قال**
 طاق فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاق در حال
 فارسیان معنی تحمل آمده و تحمل آموختن نیز به هر سدیچه خلاق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
قول ترک نزاری آن نازنین سوار هنوز به مراغبار بلند است از نزار هنوز به **قال** بر مثال
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض ای قافیه است و مطلقا و معنی و خلق از **اقول**
 نازد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از اینجا که آن ردیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیه
 نیز توان کرد که هنوز در مصرعه اول اول قید ترک نزاری است ای از ترک نزاری که هنوز هست آنچه اما
 طبع سلیم قبول نمیکند **قول** به بحر من بگرد و غرور یار میسر به زمره نزاری آن سبزه
 نامدار میسر **قال** بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد به شرح بهین بسبزه و در
 سر نامدار میسر **اقول** مصرعه ثانی معطوف است به **قول** از غرور یار میسر بحذف
 عاطف و شعر بدعا مثل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای به بحر من بگرد که چگونه است و از
 غرور یار و از سر نزاری او میسر چه از دیدن حال من که به چه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد **قول** عشق رغبت خراجی بخرابی زوگان به غدر و یوان جند را
 خاطر ویران تو بس **قال** در اینجا خصوصیت عشق بجا است **اقول** خصوصیت
 در غیر این مقام البتة بجا باشد اما بهر که سخن رسیده و از نظیر و قطعه کلام آگاه گردید از
 وقایع شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع است و آنکه ما و ام که این تخصیص در این

تمام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب آنکه بیجا بودن او را مفید هم بپنجا کرده اند مثلی که زود اند
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت و نه آنکه عشق محبت معشوق چھیتی
 است و خسته از دکان آنکه از هجوم اندوه و نیا و غایت تلای خود بان خبر از اسواندازند تا
 بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه و سبب یرانی خاطرش همان اندوه و نیاست پس
 حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین کسان خراج ندهد خاطر و این توان بهر خاطر بود
 چرا کافی است یعنی نظر بوی یرانی خاطری که داری کار برداران دیوان جز اترا و گیرند و و کمال کوثر
 که درین سعادت قصوی روا داشتی مغرور دارند که بیچاره خود از گشت آفات تعلق کی سر بر کرد
 که صیادنی شتر فاین دای را سنا و آردی **قوله** برداشت بود و غمش از نشسته
 و غم بهر کس کشیده ساغر باکاسه سر خوش **قال** بر نصف پوشیده نیست که بورا باشد
 هیچ نسبت نیست به چنین نشسته را باغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه با ده از کاسه می خورد و در صورت
 این قسم می باید **برداشت** بود و غمش از نو بچاره خرم **بر کس کشیده** با ده با کاسه سر
 خوش **برداشت** احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود و یا برو ماضی از بیرون با حرف
 رابطه باقی حالی برداشتن بیرون بوعبارت از کسب پوست از چیرگی و نسبت بود یا بدین
 چیرگی بود و اگر نشسته مثل گل و مشک و مثال آن لیکن باغیان نیز هست چنانکه ملا الطاهر نیشابوری
 گفته **خارم ولی کلاب زمین میولان گرفت** از بسکه بوی چندی گل گرفته ام **عصر**
بهار خلق تو عطری نشانده بر فاق که بوی محو در ریاضت طفل نیمه نظیری ز بس
 بوی گمان شرک می آید ز توحیدم دور ارشاد و معان یکبار از من بر زمین گیر و بپس تلاش نسبت
 و نشسته و بصورت ندارد و نشسته و غایت کیفیت و سروری است که عاشق را از سوختن و غایت حاصل شود
 از عالم نشسته و است و نشسته عشق و اگر نشسته را بعضی شراب گویند چنانکه در این شعر **صائب**
 ساقی ما و مروت هیچ خود را نمی نکرده نشسته انجام را و ساغر آغاز داشت و نشسته و غایت را از قلیل
 نای گلو و طبل شکم و مثال آن دهند و سببی طایفه هم میرسد چه بوی شراب کیست که در و غمش
 رسیده و ساغر کشیدن هرگاه به معنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر خوش جو
 صحتی بهر ساند و اگر سر خوش نشسته انصاف بود و در عده از باوه تحقیق و کام کنند و نه که نشسته و غایت

و از بجای نگرانی طبایع رستان خمستان آگهی بخاری پیش نیست و در صورت تبدیل و انغ با یاغ
 یک گونه مری بر سینه حسرت زوگان باوه معنی تواند نهاد و معنی آتا و مصرعه ثانی کلمه با جانی بخت
 حرف از خالی نماید و ساغر افاده با و حیات کند تا ساغر همان کاسه سر بود و جرعه از باوه سلسله
 طبع شیرین کام نگرداند و تصرف معترض بر موقع خود است - گر آنکه همان و انغ کند با بر جای زخمی
 که باز بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر سخا را بل گل کنند و انغ کلمه ای شکافند و قوله
 پیش با مرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت خاک با خوش سیحان فروش - قال بر متبوع شد
 نیست که لفظ آنه در بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده میکنند
 و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن در اینجا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما
 مرگ از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش سیحان انا نوس است و هم سیحان نفس سیحان شمرت او
 اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به
 طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و نشان و یگانه نشان است بمعنی
 عاشق و آشنا و یگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن ناز و دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
 است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبوده و شفاعت
 مرضی بدست ایشان نه بطور اطباء - لکن در مضیجات و مسلمات باشد بل بتأثیر انقباس متبرکه
 که معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طیبیان بود و آغوش سیحان مثل
 الفاظ مشهور است که در عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات سیحان است
 قوله آخرین بنگر شهادت کن نظر بازی - خراب شیوه آن چشم ناسلمان باش
 قال سخن فهم میداند که غمی و اشات مقابله میخواهد و مقابله که در بنگر شهادت چشم ناسلمان
 ظاهر است اقول مقابله قیود و بنگر چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله و بنگر
 چشم خود است قوله ای منکر طریقت بر جان خود بخشای - تیغ بر مننه باشد چشم نگار و روشن
 قال چشم روشن نگار چه باشد و در و در تیغ بر مننه چشم نگار چه دخل است اقول چون
 و روشن و آزادان مقید به بهتر نباشد عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بر آن خواب کنند

جسار ایشان فکار هم شود و در او از تیغ بودن جسم فکار آن است که هر چند در ظاهر خود فکار است
اما فکار کننده دیگران است و از اینجا که نیم رخ و شمشیر بریده زیاده باشد صفت جسم بریده مشعر با
زیاده خواب بود قول خون در امید و عده و صفت سفید شده که در نیم رخ و شمشیر چو غنچه بر کمر خوش
قال بهار خوش فارسی کجاست و در صورت خوش زائد بلکه غلط میتوان گفت اقول
وجه غلط بودن لفظ خوش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خوش یعنی بهاری است که از تمام
خودش باشد چنانکه سار و دیده یعنی بهار یک دیده از او متبوع باشد درین شعر طغی از بهار دیده
نگاه و یار کشیرت بدو چشم چار یک چشم سار کشیرت قول به چاک شام زلف که عیش
در از باو در می نگرد بر مژه خون فشان شمع قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ نمیدانند
معنی اقتضای معلوم نمیکرد و نیز شمع مژه خون فشان ندارد اقول نسخ و بیان شیخ را هر چند
ورق و ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتند و صاحب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت چاک بطرف شام طرفه افاده است که
چه چاک از زلف باشد از شام که آن شام یعنی زلف بود اگر چه هر دو معنی گشایان مرانی فخر در است و مرود
کسی نگیرد گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
کور سواد است و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از دعای و از می شب
چه فائده در جسم شب شمع چه قول می سرود و بادل شور و سماع افسانه که آمد از و طور
در سماع قال سرودن افسانه و مجلس سماع خالی از غایت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب
ست اما اندک آنکه افسانه یعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشتو که صریحاً
ترانه سنج اسرار غیبی حاق و شیراز چه می سرود بیامد حرف زندان بیا بک جنگ نمی
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معنی سرودن افسانه غایت است
نیست چه در بعضی احیان افسانه را موزون کرده می سرانند و سرودن این چنین سرود
را در مجلس سماع که مانع است غائبان از سرودن افسانه یعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم است نمیدانند قول از شک سوادی است بدینا چشمش در کوشش

کند و آهوی ختن و این **قال** از شرم آب دیدن مست نه واقع کردن و نصوت رشک
 می باید اقول راستی بر حرف نداشت می توان پدید نه بر حرف است سخن هم را بر تصرف
 خان تحقیق نشان رشک دید برو غالب آن است که این شعر نظیری راه شیخ زود
 ز عیشهای صبوحی بلغم عصمت و چرخ شرم که نهاده و رخ از تو و فوق در بر و در باب
 وقت نظر پوشیده نیست **قول** چو بخون کرده لیلی و شگاه باز ایامانی که تا را هم کرده و آهوی
 و حشت شمار دل **قال** لیلی و شگاه نقطه گاه است لیلی دولت مندی شهرت نیست که
 لیلی و شگاه توان گفت معنای مصداق معنی خود است و هیچ کاری نکند اقول و شگاه
 اختصاص و تمتی ندارد و شگاه سخن و شگاه هر و شگاه کمال نیز گویند بلکه و شگاه حسن
 و و شگاه نازیم است اندر معنای دولت حسن خود شروع تمام دارد و اصل است که و شگاه معنی
 سرمایه است که در قبض و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و نصوت لیلی
 و شگاه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایه لیلی غیر از حسن نازیم
 خواهد بود **قول** خط تو لوح صفوحه از کتاب گل به حال تو نقطه ورق انتخاب گل **قال**
 ورق انتخاب امی شکنند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من و می خلاصه فعلیه سندا **قول**
 حق از کف نتوان داد و بیچاره مسترض راجع است علامت نتوان کرد اگر شسته انصاف از
 دست و هم وقاعده احتساف پیش نه هر چند خاطر نصیران شیخ را خرسند کرده باشند اما بدان
 صاحب بصیرت آن عالم است سوی او بر نیش کجای نیامی خود بکشایم و اگر گوی مراد از ورق
 انتخاب ورقی است که چیزی از او انتخاب کنند چنانکه مراد از این عبارت که من از این کتاب
 دو جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو مطالعه کرده مقامات مخصوصه
 از آنها انتخاب کرده ام گوئیم که چنین جزو را بطرف انتخاب مضاف میکنند یعنی جزوی از جمله
 کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشد جزو انتخاب گویند پس این چنین است
 حال و حق کمالی بی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست است که خودش از انتخاب
 زده باشد و بر تقدیر خود تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله او ورق کتاب
 گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگویست

و تامل کرد که بر این معنی که خال نقطه انتخاب این چنین پسین ورق گویند کدام فائده مترتب میشود
 چه مفاد این کلام می بخوابد بود و مگر اینکه بعضی از چهره که کل عبارت از آن است انتخابی است و خوشی
 در آن است که همه آنرا انتخابی گویند و انکار اینکه بیت انتخاب شعر انتخاب است و است و است و است
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفتند اندر نیست چه فرو انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
 بهرست صائب گوید ۵ رتبه چهره است و صفا بدش ۱۰ و در کل فرو انتخاب ندارد
 قوله ۵ صلا از من تیرستان بازار محبت ۱۰ و زوایع عشق دارم بر گهر جیب کنار دل ۱۰
 قال وای را با گهر مناسبتی نیست در صورت پرور می بالیست گفت چنانکه
 شاعری گفته است ع چکنم گر کنم وای دل خویش نهان ۱۰ عالمی مغلس و در کس
 من بکدرم است ۱۰ اقول هر چند وای را با گهر شب چراغ مناسبتی است ظاهر و مبنا
 با هر چنانکه جلال اسیر گفته ۵ صبح آب شد ز نخلت بیداری و لم ۱۰ تا شد زوایع او گهر
 شب چراغ من ۱۰ لیکن گوید در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق فی قیام قرینه گوید هر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره ایست و میرسانا بازار که آنجا جزو معنی گوید سرخ رنگ از
 عالم با قوت و لعل است نباید گوید و ندان با قوت لبان از رنگش هم رنگ گوید است قوله
 هر بوی که از تاب شود بوی که از ۱۰ آید اگر فسانه بلبل خواب گل ۱۰ قال بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارتست پس چنین بهتر است ع گزشتنود فسانه بلبل خواب گل ۱۰
 لیکن در صورت تغیر قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبارت نامانوس در
 بسیار نامانوس است اقول مصنف زعم خود استعاره بالکنایه بکار برده و فسانه
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب لازم شخص الکنیه است لیکن این استعاره بدان گونه
 زیور استعاره باند که می آید زینت گوش و گردن دهد و زیور بشارت عاریت سر و گردن
 غالباً بای شیخ و رفعاک سهو عظیم لغزیده آولای این مضمون بخمال او رسیده باشد که
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش کل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیا و مانده بر آید
 فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
 دروغهای درست مانند آقا را راست بر می آورد و دست از خدمت شیخ برندارم اما چکنم

که و بعضی از بایغی انحراف عصای استقامت از کف میرو و هرگاه مواقع فوق از حد گذرد و پاره شود
 که ایدام که ایدام را بنحیه تواند کرد و چون رخنه دیوار از زیر بارش شود و عمارت را کجا بگل تواند بر آورد **قوله**
 نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از ریزن دیوار بر ارم **قال** سخن هم
 میزند که سبکدستی و ریختن چاه میسند جلد روی می بایست بر چند بستن خنجر سبکدستی و ریختن کار میسند
 لیکن در عیان نیست که ایام بهاران زود رخنه دیوار بر ارم است بلکه مراد آن است که آنست
 ایام بهار زود و شتاب است که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار بر ارم معند بر آوردن بوی
 مسجع نیست بر آمدن شهرت دار و **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند
 سبکدستی البته هیوده است و بر آوردن دیوار رخنه از آن هیوده تر لیکن اگر نگذاشت بایغی باقی
 نگذاشت گویند چنانکه درین شعر لطیف **می** نه دولت نه دنیانه دارا نگذاشت بدست نارسا از رنگ
 خارا نگذاشت بدین معنی فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را مفعول
 شاید گیرند و گل را مفعول بر آوردن قرار دهند معنی شعر و براه آرد و قیاحتی که مقصود گفته خبر
 و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار از ایشان بر و هیچ از آن باقی نگذاشت تا شاید گل
 از رخنه دیواری بر ارم و قاعده است که اگر در واره نگذار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
 کمال بود رخنه دیوار میجویند تا از آن راه اندرون و آیند یا چیزی از آن بیرون آرند و بر مظهر
 و مانعان سواد سخن معنی نیست که دیوار رخنه بر آوردن را هیچ نازک و باغی و شام توقع جانند و خبر
 پیدا است که دیوار رخنه دیوار وقتی بلید که مکان از بالا سقف و شسته باشد و گلستان چنین نه بود
 و در بر آوردن بوی گل نیز مختار تواند بود پس چگونه خیال میسند که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سکنم حدیث لبیل یار را اگر و از شما و چشمه جوان بر ارم **قال** انصاف
 که بالایی طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
 غ چون سکنم حدیثی از آن خطایش لب **اقول** پاسخ خط جناب خان تحقیق نشان
 بگوید بهتر و جانب ایشان را رعایت کردن و گیر است اما چون بای انصاف میان آمد از حق
 نباید گذاشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن و خل خان را در مصرعه شیخ خبر کاو کاو و بجا
 اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بمان تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک نهند

یا تو هم خاشاک و چرند و آن شوند که همکشان از بسعی جبار و بربطی کنند صاحب منت و اندک کمال
بحدیث خطا و از چشمه حیوان برای سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که در می رشک تواند
بود و چشمه حیوان و خط چون چشمه حیوان از نظر تماشا نماید بدست ظاهر خیال تشبیه خط بگو و تشبیه
لب چشمه حیوان و صورت خضر غولی کرد و فکر دور و گرد و جناب معترض را که بر غم کند و در تنگی و
تاریکی اندیشه راه گم نمیکرد و از راه برو با این همه مصرعی که به سرسانیده اند گو چشمه خودشان از بهشت
طراوت الفاظ معجز چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از دشتی کلمات سوزانی است که طبع
نازک مزاجان را میگرد و شاید سرستان باوه غفلت که از تشبیه و توار راه ملی تامل نگذرند
و بهر سبب و بلند جاوه نگردد مضمون این شعر مرزا صاحب اسرار است تا سبزه خط از لب جانان
برآمده و دو و از نما و چشمه حیوان برآمده از ان عالم دانسته بر حرفه تاخن نرسد و زبان نرسد
و از گفتند که باین تشبیه من آن پاک نهاد و رانیز تر بر آورده هر چند جواب این کور سوادان غیر از تخمیه
لب خاموشی لائق نباشد اما در خط و ارباب بصیرت میتوان گفت که در ان مقام علت بر آمدن دور
از نما و چشمه حیوان رشکی است که او را بسبب غلبه غولی سبزه خط بر سبزه خودش بهم رسیده و او کیا
نمیدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعه خان آرزو است فوق از زمین تا آسمان است
بل تفاوتی است که در لای تیره و آن حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان است قوله خورشید
را اگر کند و دیده خیرگی و مانع تر از پرده پنهان بر آورم **قال** پرده پنهان غریب لفظی است
معجز از پرده بر آورم کافی است **اقول** صاحب بهار جمع و اینجا پنهان را بمعنی پنهانی
گفته و پرده پنهان را ترکیب صافی گرفته امی مانع تر از پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغاث
است که پنهان را بمعنی پنهانی و پیدا را بمعنی پیدایی آورده اند و عجب که از این قیاس
گوید **۵** مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پدیدار است و در پیداکم
و اما در شعر شیخ نظامی کنجومی که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت **۶**
سگالش نموند کار آگهان بلکه هست آن سیاه چلی نهان و همچنین درین شعرا و ستاوی میگوید
گفته **۷** یارب این صورت که در مرآت جان پیدا است کیست و آن چنان حسنی و رین پرده
نهان پیدا است کیست و بفک کسر از آخر پرده که باعث بران وقوع های مخفی است پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین جهت که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
 چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور
 و آیت فی بیت و اذ اقرا انت القرآن جعلنا لک فیه آیتا و این آیت که یومئذ یبکون فی حجابا
 مستورا یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گردند بدان
 ساری پرده پوشید از حسن تا ترانه بینند آذاری تو رسانند این ترجمه از تفسیر حسین است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جمل و اضرب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرات قرآن ایذا
 بکشند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت تا و این لفظ را خواجه
 شیراز علیه الرحمة و الفطان نیز در شعر خود بسته است ای یار حذر ز راه حافظ کاش بژ
 حجاب مستور و بر عظامی انصاف کمیش مستور نیست که در شعر شیخ بهین معنی است چه پرده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سیناست و پنهانی آنها محل ترویجست قول اگر
 نه اگر تو ز حال و رون من دل را بگوز چاک گریبان بر او دم و قال ترکیب لفظ گویان
 بمعجزه بسیار کرده است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه از آن واجب است
 پس ترجمین است که کی آنکی ز حال و رون منت بود و دل را بگوز چاک گریبان بر او دم
 اقول عذر استعمال نیگونه ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده بالقطار از گذشته
 معذرا در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم محکم نتواند گشت حکیم
 شفا فی را افزین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرفت را بیابا کانه سر و دست
 تو حایم لاله کون خور با و دشمنان خلوت در پرباش گوز غیرت خون و رکنار عاشق و لیکن
 ترویجی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که با و رون دل ز چاک گریبان چون صورت
 تو آید بیست به صورت تبدیل این سینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگوز تارک
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر
 میخیزد قوله مارا بزرگ عنجه دل از گلستان گرفت و چون لاله سینه چاک بصحرای بیرون ویم
 قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض است اقول
 و اینجا از گلستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرای گلستان بیرون رویم و قرینه تقدیر گلستان در این مقام
 و کز آنست در مصرع اول و نیز صورت تامل باید کرد و با انصاف باید نگریست که از گلستان
 بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده است یا نیست
 و چگونه باشد و از اینجا که بیرون رفتن از گلستان عینم او از آنکه بطرف صحرا بود یا جای دیگر
 بصحرای مقید گردانید است مقصود مصرع شود و در شعر سلیم هر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
 بعد ازین و در سند سواد عالم بالا بیرون رفتن ایرادی باید شاید بصحرای بیرون رفتن ازین قبیل باشد
 و در صورت احتیاج تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف و روشن شدن عتساف و شمن این هر دو
 توجیه را در نظر بند و دست روی سینه التماس نه نهند جا دارد و قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیدیم اشارت شوی من کروی بلال عید گردیدیم **قال** زنده جاوید با بلال من است
 نذار و کاش شش مهره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آه دل
 ست بر این که حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو زنده
 داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف بلال با انگشت باشد
 با بر و پس شعر و سخت بود بطوریکه بر مصرع او معنی علانیه دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
 بیک ایامی ابروی تو حیات ابد یافتی و از اشارت انگشتی که بطرف من کروی چون بلال عید
 انگشت نامی تا انگشتی قوله غافل و کس از جذبه صیاد نگردیم هر چند نفس بشکند از او نگردیم
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** میتوان گفت
 که یکدم از جذبه صیاد غافل میسر و آن جذبه را از زول فراموش میکنم آری هر دو این اندیشه می ماند
 که هر گاه کنون جذبه او میرسد و در بسوی خودش میرود و در صورت با وصف نفس شکستن ایامی
 صورت نمی بندد و چه هر گاه خیال جذبه باین وضع و انگیزه احوال باشد ممکن نتوانش است
 و فارغ و بی این طرف و آن طرف نتوان گفت آفاق انگشت که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
 و ازین تاویل مستثنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدی باوده تافته گفت شود
 شراب سیرم **قال** بر سر هم و بی این غزل است و در صورت علق بر سر هم خالی از
 نیست **اقول** چون احتمال حروف جمله در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر در این مقام معنی در

توان گفت چنانکه در معنی بر در این شعر ششغائی زده کرده کمان غمز غماز ششغائی که کو حوصله
 که معده این ناز و لایه بد چه مدار قافیه این غزل بر ناز و لایه و مثال آنست و در لایه وریف
 و از خواب را مدن خود مشهور است لفظی غنوده تن مردم از رخ و تاب به نظر بر لایه و لایه
 از خواب و جناح از هوا بر زمین میرونیج به پس آهنگ شد و زمین چارمیج و در مصرع اول بر معنی
 درست و در مصرع ثانی و معنی بر قول و در لایه عشق است خیرین جان و دل ما دشمنه غماز
 و فاد از گریه و قال قصد این شعر معلوم شد اقول ظاهر امر او شاعر میا بودن جای
 برای فرو و آمدن غم و در لایه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص بحدود عشق دارد
 یعنی جان و دل ما جای عشق است و بر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم و درد بماند
 پس از غماز که کمال وفاداری توجه بامی کنند خجالت نخواستیم کشید چه جای که لایق فرو و
 اینها باشد موجود میا و داریم و اگر برای همان جای فرو و آمدن میسر نشود و میزبان را البته خجالت
 بود میدهد قول از دل غبار تو به با فسون نمیرو و دلق و ریح مکر شیط با و تر کنم قال
 سخن شناس اند که جای تر کردن نیست بلکه شست شومی باید اقول خان از ز
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آن که سر گریبان تفکر بر ندانند بلب میسر سبلی اختیار فرمایند
 شست شوی برای غبار بخوریز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل ست نه بر لوق تا احتیاج
 بشستن آن نیست در آتش شاعر آنست که هر چند دل با فسون و فسانه می فریست تا تو به بشکند قول
 نمیکند پس لوق و ریح را بشرب تر کنم تا اگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خوگر و تو به بشکند
 و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قول چه سود احوال مل چون شمع گشتن تا توانی
 را که در گوشت حدیث سوختن با و است میدانم قال پیش فقیه این مصرع عزم بر شست
 خویست گویم حال دل با تو از مصرع شمع بهتر است معذرا میدانم و این بیت رعایت روی
 است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول عزم خوی شستن را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را کلمی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
 بر قرار داشته این قدر زنی غنائی از چه پوست و حاصل معنی شعر شمع آنست که مرا احوال دل
 گفتن چه سود و چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد و چون از معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم ضمیر صاحب بیان شکست گشت قول که کجاست خبر من شانه زلف تو خواهد شد
 که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم **قال** نصیب بخت عبارت طریقه است
 معنی میدانم هم در و انت من مثل میدانم سابق است **اقول** نصیب در اینجا یعنی
 لغویت ای حصه و بهره و لفظ بخت یعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت و هر حصه و
 بهره علاقه بطالع دارد یعنی طالع و دولت در و انت من بهره است که تعلیق بطالع شمشاد و در و
 از چوب شمشاد شانه می ترشند چنانکه **عربی** گفته **س** از آن که بعد بریدن تمام شانه شود
 گره کشا و گره و زطره شمشاد و دیگری گفته **س** سرو از قمری پس صد شست خاکستر فشانند تا
 بسبل راه وادی شانه شمشاد را در آیین تقریریم عبارت مذکور از طرفی برابر دوم است در آن
 میدانم از بیان رفت قول بشوید عیون از خاطر مشق شهادت را به بود عمری که بول
 حرف تیغی در میان دارم **قال** از شستن مشق شهادت چهارده کرده اند **اقول**
 مشق شهادت و بمقام عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و ستر
 آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیز تا وقتی است که آن چیز حاصل نشده باشد
 و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خوانست
 چه اندام این فکر از فتن خون میسر گردد و گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
 چیز نیست که از مشق کنند نه معنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قول هر و سجده وار و سرم از جوش مستیها از طوف کعبه می آیم رو و بر بخان دارم **س**
قال از لفظ وار خواهد بهترست چرا که هنوز بدیر رسیده و راهش پیش وار و
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر و سجده میکنم و خصوصیت یکدیگر
 ندارم چنانچه بینید که حالا از طوف کعبه می آیم و بر این بس نکرده بطرف و میرسیم تا آنجا که سجده
 بجا آیم پس لفظ وار و یا نظر بغایت من حصول سجده ویر گفته یا آنرا بضمین معنی استعدا و شسته می
 سر من استعدا و سجده بر و وار و زو من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد بود
 استقبال است و آن به چند نظر بدیر چنانچ اید شد اما نظر بکعبه که سجده آن دراضی بجا آورد
 و بجا خواهد بود فافهم **قول** منم سنا به و روانه اشک **س** نزاد دل بدیرا میرسانم **قال**

از لفظ اول افتاد و بهتر است چنانکه سخن فہم میداند اقول سخن آنست کہ متعرج گفته آما و
 میتوان کرد کہ نزاد دل بدیاری سایندن لساکی اشک است بہر گاہ ثابت شد کہ نزاد و سخن را
 میرسد اشک از دل است پس تشبہ اشک دریافت شد کہ چقدر عالی است و این معنی
 وقتی است کہ مصرع اول متعرج باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجہی دیگر میتوان
 کرد شاید کہ من فسا بہر وادہ اشک خودم یعنی ثابت میکنم کہ این در وادہ از دل من بہر سیدہ
 درین صورت نزاد دل خود را بدیاری میسرانم چہ در حاصل نشود و مگر از دیار و چون این در وادہ از دل
 حاصل شد معلوم کردید کہ دل ہم از وادہ آن بحر است قولہ دست افتادہ کسی نیست کہ گیرد
 جگر اگر آید بکفم رطل گران بر خیزم **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیہ است و
 هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران و صفت رطل متعارف است
 اگر و معنی چندان فائدہ معتد بہاند بہ بیان امر واقعی خود بہت استعمال صفات کاشفہ و
 کلام بہت یانہ صائب گوید **از مشرب آیینہ صبوحی زوہ آمد** از چشم خود آنکس
 کہ بود رطل گرانش **قولہ** بہرین مشت استخوانی توشہ راہ فنا دارم **یک** انبان آروبا
 خود را و راہ آسیا دارم **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند خواهد بالفظ
 یک و غیرہ شہرت دارد اقول **فک** اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است و این لفظ نیز
 استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر بہ تصنیف کنی سند
 بہتہ باشد صاحب نام و حلوا از زبان سگ عابد گوید **گاہ گاہی نیم نام میدہد**
کہ گہی مشت استخوانم میدہد لیکن چون بہ طور نیز موزون است **ع گاہ مشت استخوانم**
میدہد چندان و شوق بر فک کسرہ در این شعر ندارم **قولہ** از لب مرا **مشرب پروانہ**
الفت است **آتش بجای لاله** بہتار بہتہ ام **قال** آتش بہتار بہتن عبارت تازیانہ
 و حال آنکہ آتش بہتن نیست بلکہ آتش زدن است و همچنین **لالہ بہتار بہتن** نیست **لالہ**
بہتار زدن است اقول **اطلاق بہتن** بہر گاہ آمدہ صائب گوید **ز شور عشق**
اگر گل بر سبتار می بستم ہم شوریدہ منصور را بر واری بستم **و مرا و از آتش و این مقام**
انگرت و طلاق بہتن بر این صحت است چہ ہر گاہ کسی **انگر** را و راہ چہ بند و غیر ازین سخن گفتہ

که فلانی اخگر را در پارچه بست و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس سخن
نسبت آتش حقیقت است نسبت بلال مجاز قوله خزین از باوه مستم که قصد بر کف
خاکش اگر تیر جریحه بر دهنه کاوسیان ریزم **اقول** لفظ کاوسیان اگر چه من حیث القیاس
صحیح است اما زبان نه نیست پیشداویان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض
برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسبت نام نیست پس بهتر چنین است **۵**
خزین از باوه مستم کز و بر ذره قصد اگر از جام آن تیر جریحه بر خاک کیان ریزم **۶**
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار و دشمن کاوس نیز محل تر نبوت
و برای مردم آن تبار و دشمن بود پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان عجز
زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی است که در تصرف خودش روا
و شسته اند هر مناسبتی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند عجب و رموز و کافر اگر یک قطره زان ریزم **۷** و زمینان فوق صحیح از وزن میتوان نهاد
یه شعر باینندی معنی عارفانه می گردود قوله شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید **۸** که انجام محبت
ریشک آغاز است میدانم **۹** لفظ میدانم محض برای ریختن معنی حاصل بیت بس نزدیک
معنی بیت معر و فطرت است **۱۰** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم **۱۱**
کف خاکستری افشانده بر دامن فانوسی **۱۲** **اقول** میدانم محض برای رویف چراست و علی
و معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه را معلوم شدیه نیست که انجام محبت چنین است و هر
موفق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب هر بیت از هم جدا است
چه معنی بیت شمع آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق
چنان است قوله می خلد از تشنه افزون رگ غفلت بدل **۱۳** بنض کاوسی باین خواب گرن
نسپرده ایم **۱۴** **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معنی بنض بپاشیدن
خالی از نازکی نیست **اقول** رگ چیزی معنی استعدا و چیزی آمده چنانکه رگ مری
معنی استعدا و مری عطانی گوید **۱۵** اگر لیلی و شش من نائل تسخیر میکرد و رگ مری
ندارد هرگز نمی از تسخیر میکرد و پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود معنی استعدا و غفلت بود

را از راه از پیشتر از ار می رساند و نظر بلفظ نشتر ایام مناسب پیدا کرده و در فضل گاهی غالب است
استعاره است ای بنض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست طبیب
می دهند بنض انگشت و گویا بنض می سپردند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قول** باید بشمع تقوی و کفرم زد آستین **ه** تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست **ه** مقابل کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نامه
که قسمی از تضاد است جمع و معنی که یکی را از آن بر و بر ضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سبیت و لزوم **کما قال** **المدعوی** **حل** **الکفار** **مخالف** **للمؤمن** **بیت** **ه** **م** چه جمع مقابل شدت
بل مقابل شدت کمین است و در حکم سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید **ه**
مبین بعیت قبولم که نیک خواه توام **ه** اگر بر و جهانم که در پناه توام **ه** مقابل رو با قبول است
نه مقابل عیب **ه** آن لیکن چون عیب سبب روست مقابل آن صحیح شده چنانچه در سخن فی
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معناد کلام اساتذ و واقع نیز شده ظهور
گوید **ه** سر تقوی هر که میگرد و در از ایشان سر حندل آلوده گرد و آنچه مقام مقام تعریف
مشتوقان هند و در کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **ه** فتاوند و کفر صبر و شکیب
حذر از کفر ای زنا زریب **ه** راه مایه داران ایمان نیست **ه** بخوار نقد دل جان نهد **ه** نظیر
گوید **ه** پس از چندین درج ترسم که گویند **ه** شهادت عرض کن زنا گسل **ه** قول ثابت شود
تو خون شهید عشق **ه** خنجر بدست داری و حاشا و آستین **ه** **قال** **ه** پیش منصف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است **ع** تیغ بر نه در کف و حاشا و آستین **ه** **ه** زیرا چه مطلق خنجر بدست و آستین
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ بر نه دلیل باشد بر آن **اقول** **ه** اگر مطلق خنجر بدست
و آستین دلیل خون ریختن نیست خنجر بر نه بدست و آستین نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ بر نه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود و دالت بر تن دارد
مرا و شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر ز کف نینداخته و
این دالت صریح دارد بر آنکه قاتل او بهیست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز وجود تسبیح بهر که خون آلودگی نباشد پس گوید

که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قول** که نمودی جلوه ای شیرین شامل و خیال من
 خای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا فائده میکند **قول**
 پوشیده ماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
 از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت ریختن آن بی دغدغه
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول معای عاشق است عاشق همیشه داند که کدام
 فائده بهتر ازین تواند بود **قول** که نمی باید بحسب عاشق از قید غم آزادی بگیرد و بگلشن بناد
 مرغ بسته بال من + **قال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل باید معنی این مرغ بسته
 بال ز گلشن بناد دیگر در **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن این
 از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن مرغ بسته بال ز گلشن قاج مقصود نیست چه مقصود
 در خیال بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافت میشود مثل آنکه گوی من مبتلای الم از همین
 تنوع نمی برم با آنکه مرصاحب الم چنین باشد اما اینقدر است که تمثیل حال عشاق بحال خود نشد
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در حبس نزار قید غم آزادی نمی باید و نظیر آن حال مرغ بسته بال
 من است که در گلشن شاد دیگر در **قول** که زاهد بیاوردی براه صواب کن + بگذارد دل دوست
 و ساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میدانند که زاهد رانی را که طیب
 و معاتب شاعر است بادل میچکار نیست درین صورت این مصرع بهترست مع بگذارد سحر را
 و ساغر شراب کن + **اقول** **خان** تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می آید
 که در خور نشان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن است اگر گویند
 مثلاً از او صد ساله از دیدن دی آن تا زمین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل بر کسی
 و در مصالح باشد باطل و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ مکرریم و درین معنی خم بجای
 دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذارد شراب در ساغر کن و بر سرستان با ده سخن
 مخفی نیست که کیفیت این با ده از خار اعراض بر بست **قول** که ابرو من گش و گلشن خوش
 ساقی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار آنچه در کلام سائده

دیده شده یعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 مطلق خلش سوز نخواهد بود **اقول** سوز که خار خار تلاش نسبت خار خار سبوی غم از دل بزرگ
 و دامن انکار استحال آن در معنی مطلق خلش در دامن اشعار بدست میتوان کرد و عظم
قرونی = قضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد و زنجار غم دامن صحرای کجا
 گردد و نظیری = برگ هم زود خار خار غم زوالم + فراموشی از غم و بیاری صفا
 خبر از رشته سوز گم ما آن کسی دارد که شب از خار خار دل بستر سوزن افشانند ظهوری
 در دنیا باز آید و نیز جگر بنایش که نیست بهار با چشم ز گس میگذارد بهر خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید در اندازد از اینجا بنال تخصیص امر مرغوب از پنج وین می افتد **قوله** غوطه خوردن
 خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو زید کفنی بهتر ازین + **قال** هر گاه غوطه خوردن بیان آید
 قید فرق تا قدم نهایت بجاست **اقول** هر گاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
 کرده آید جرایب باشد باید بداند که طالب علی چه میسر آید **بخون** دل زده ام غوطه تا بگردن
 و خلق + گمان برند که دارم زو گریبان سوز + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است فکر
 سزا قدم بلفظ غرق **اطعامی گنجوی گوید** زنی آیم سینه سوز درون ز سزا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی = چنان در لجه عشق تو ام غرق + کرو خالی نیم از بای تو
قوله شکرت چگونه ای مزبای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیارین **قال**
 مخاطب جمع که عبارت است از مزبای و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از زود نیست اگر گویند مزبای
 غیر ذی عقل است گوئیم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل متصور دارد و از عالم
 استعاره باکنایه لهذا انکار گزاری آن میکند **اقول** چون خود میگویند استعاره است پس چون
 آن از ذوی العقول مجاز باشد تا غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت کبار
 بر چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرد و امثال آن میگویند و در این
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا انتفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر چین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیز با نظر بحقیقت می باشد یا محازی هر گاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به و عاقل است

ایستخال باشد و استعاره با لکنایه که مشبه درین مقام لفظ خودش ذکر میاید چون و این بود چه عجب
 تذکر نسبت بمتروک اولی شریعت محمد افرازمیر در قوی العقول نیز آمده ششانی گوید
 خوابان اصفهان چو ششانی پسند نیست + خیرم ازین یار بشهر و گروم به لوی جامی علیه الرحمه
 فرماید **س** پرستاران پرستاریش کردی به هواداران هواداریش کردی + سعدی شیرازی
 خضر الله فقره در گلستان دارد شعر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زیادت و از آنجا گفته اند
 لهذا شکر گزاری آن میکند معلوم میشود که اظفار شکر گزاری نسبت بغیر العقل روان بود و ظهور می دهد
 چرخ شکر گزاری سر سیه نخستی و سیاسداری گلگونه بشک کرده کما قال شتر از سر سیه نخستی
 که نفس زود در گلگونه گردیده و ازین پایه ناله بلند آهنگ و گل گوش آن پرده کی پرده ناز که صوت
 پرده گلبرگ بخت بلبل گویش او گرانست نرسیده شکر گزاری نبودن زبان بسیاسداری گلگونه
 اشک که چهره زعفرانی را از غوانی ساخته و رنگ طرح شکفتگی در گلزار خاطر آن نوبهار لطافت بار
 که از تند وزیدن نسیم از غوان چهره اش هم رنگ زعفران ست انداخته نگشتن اگر گویی در خیابا
 نیز استعاره با لکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین است مثبت دعای اولست ای حمایت جانب حقیقت
 با وجود استعاره چه ذکر کردیدین نشن منیع ناله از رسیدن رگوش و از غوانی ساختن چهره خیر نظر
 بحقیقت نخواهد بود قوله در چین گرد شمشاد بنار افروزی + قمری از منت سرو گل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زانده محضست و چون نام حیاست چنانکه چگل گویند خندان در معنی
 هم پیدا میشود **اقول** در بیان قاطع چگل معنی گل و لای طبع نیز آورده پس سرو چگل معنی سیر
 که در گل ولایت و بودن درختان در گل و لای طاهرست قوله این گهر نیست که نشوده بخاک
 اندازم + اشک گلگون بصد خون آید بیرون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلگون
 گوهر نیست که ما نشوده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
 بقدری میگردد و محذرا مشهور معنی مشتقت خون جگرست نیز بخون جگر است آیدست نیز بیرون
 آمدن **اقول** نشوده معنی بشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
 در خاک اندازم و در توضیح آن میروا بکنم اشک شقیقت بسیار بیرون می آید اینها را باین یادوستی چگونه
 توان بخت بقدری آوردین مقام غلطی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گشت چه مضایقه باده خو میکند و بگر خونی
 عشق حقیقی حاقط شیر از تشنه یخامی در کار مخموان شبتان انتظار میکند دولت
 آنست که بی خون دل آید بخار و در نه باهی و غل باغ جان نیمه نیست و آفرین با بست
 آنچه طغر گوید دولت مرغ حق گوید خون شود که از خشکش این نغمه سیرن شود یعنی
 سیرن شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گویند خون شدن دل ی مشقت بسیار میخورد و ازین شعر
 معلوم میشود که استعمال آن بلفظ سیرن نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بجایست بخون
 جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور است گویند سنگ لعل شود در مقام جگر
 آری شود و لیک بخون جگر شود قول که آتش چمن شده که شمع آئین و هم خانه سوز و خانه بکار
 آمده قال نسق و سیاق عبارت میخورد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری آورده من حیث اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف لفظ با و
 قرینه تاء است نباشد لفظ می س زرمی و سردی از خشک تر و شستی باز دانه یکد که یا
 مصدری بقرینه دو لفظ اول زد و کلمه آخر مخذوف شده ای از یکی و تری و درین شعر که هم از یکد
 است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخذوف گشته است بگر ساری سیرغ
 در شستن و شکارش همه کردن صحت می شکار کردن شستن لیکن حق آنست که بون آن حسن عبارت میخورد
 قوله دین دل از دین چکان و دوسه ساعت و دهم ندانند قال دین دین عبارت از آنست
 اگر را و دین دین میبود راه تپه میباشست اقول زدن یعنی خارت کردنست و ده باشد چیزی
 دیگر چون نقد زدن جرس دین و شتر زدن گوی زدن قافله زدن ظهوری گوید
 ره مایه داران ایمان نند و نخر و نقد دین جان نند نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
 در قطعه نصاب گفته است بعیر شترت جرس چه درای غنیمتش ز دور و از نیمه راه و در جای
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی انیزه زغیر از گوی و قافله و خصوص آن دین از شعر خاقانی ظاهر است
 که گرجان طلسمی جانان جان برت افشانم و در دل زنی دل از بخت جرات افشانم قوله
 فریاد که دور چیست مارا چون امزه در میان گرفته قال هر چند دور فلک ابدان و تشبیه داده
 لیکن چون معنی دور و امزه نزدیک است پس بهتر آنست که بجای امزه لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکت دارد لیکن سکت حرکتیست که در اشعار سائده پیش از حدست اقول گرفته سکت سمن
 جواز دارد و اما نسبت مرکز بدائرة ظاهر ترست از نسبت آن بدور پس مرکز چگونگی بهتر باشد و دور سمن
 لغویست و دائرة یعنی اصطلاحی که شکل معروفست از اینجا است که ضافت و در بطرف دائرة نیز
 میگردد و اندر در مضایف مضایف الیه تغایر ضروریست جلای لای طباطبای در شراول پیشتر
 شرح قلعه کائوره گوید شرح چون اجه بلند اقبال به تطلال تمام تمام دور دائرة آن محیط مرکز است
 را با حاطه است قلعه کشا و محاصره غم ساد و میان گرفت و در میان فیه لفظ مرکز که تشبیه معنی لفظ
 است بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائرة مرکز را در میان بگیرد و دور چرخ را در میان گرفته
 اقول وین از لطافت موج گرداب بقا گفته + که رمانی باریک دیوان را کرده قال وین
 موج نسبت نیست بلکه نسبت موج بربانست وین مشوق را با گرداب تشبیه مانی هست اقول
 وین هر چند عبارت از سور غیبت که گفته در گفتار ما بجا نبرد و در بیان بان اطلاق گشتند
 نظری گوید وین از حنده رسد تا گوشستان اء در آن موج که محمود میکند اعراض
 و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه دور بود و چنانکه برینندگان
 اخیالت مستور نیست پس تشبیه وین موجیکه با تصویرت خیر و خالی از مناسبت نیست قمری
 تشبیه محض است و هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویش از آن تشبیه نایب
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست دزدان بود و الا جمله تشبیهات مبتذل
 باشند وین باشد که مراد از وین لب بود چنانکه درین شعر قصید گنجوی س وین ایستاد و در
 به از گفتن و گفته را سوتن + و تشبیه لب بموج محال نگار تواند بود و قوله زایر و زخمها بر تارک تیغ
 قدرانده به بزرگان زخما در سینه تیر قضا کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
 فصیح گنجی مولانا خطامی در سکنه نامه در باب ستاره که از طرف سوسان باشد سکنه در مقابل
 کرده بود و سیر مایه س نباید بر زخم راندن تیغ + که این نگر و در آگنده تیغ بهرگاه این نگر
 صمد سال پیشتر از شیخ زبان با یخرف کشا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله درام لعل لب خورش
 در وین داری و حرارت بگرشکان چه میدانی + قال اینچه استفاد از کلام سائده است
 است که عقیق و دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مراد از قمر و عین لعل و غیره نیز

ایکریا باشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد و عالم تشکیک قول غایب سرخی محقق گشتن سرخی
 بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بعیل کشود این خود ضیافتی بود که برای حضرت آرزو
 بها آورده و الا درین کردن لعل از کلام اساتذہ مفهوم میشود اما اینقدر زیست که قصه تشکیک
 در آن نیست تا تیرگی است اگر از ازل وقت کلام بخونی نمی بینی و دان که هیچکس شیرین نشد زین لعل و شبنم
 زلالی نمی رود و زمانی چاشنی کردی رطب و رطب فی لعل مانی لب اما اگر شیرین
 نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
 رنگ بود استناد را شاید قول مزارعاشقا را مایه افزوری نمیدانند مگر گیسو ریشان کرد
 باشد بید بخونی قال هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه می از
 عزیزان دو صند چاه بیت مبتذل در دیوان بر آورده ما خذ آن نوشته لیکن عجب نیست که
 جنابت شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر را آن نداده و مقرر یک لفظ مضمون بسته شعر کلیم
 است شمشیر لعل و اما تم افزوری نمیدانند مگر سبیل که برخاکش ریشان کرده گیسو و قول
 مضامین پیش با افتاده از خیال دیگری هم برسد محبت نیست خودی آنرا قوار دام کن و نهی
 سوره سرشته این حکم در گفت صداقت و عداوتست قوله نیست که بی پرده کنم فاش عمت
 بهر آن تو نگذاشت بدل صبر و قناری قال کی از لفظ بی پرده فاش بزار محضت صحیح
 از است قول بلکه صح قول به بیامده گفت این همه شکلی که نشاندم در سرب نکو گل با
 سرخاری قال بیان عبارت بخوابد که چنین باشد پای گلی سرخاری یا گل باغی خار صحر
 و عبارت گل باغی از عشق افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نشسته و از بسیار دارد در سفته آنکه گفته است شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست
 درید بیا هم نشسته تا یکدست نیست قوله خواهی که بطلبی من که واره از لطف ای من سبک
 درت بجا آرم التجا قال لفظ بطلبی بسکون و مخالی از غزابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
 در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندر و امثال
 آن که در کلام بسکون دوم آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود و قضا
 بر قدر مسموع و طبیعت قول اسکان متحرک فعل بود مافوق شانی هر آن صلی باشد یا با

ضما نر زاده از شنائی گشته انقدر شوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
 ۵. فلکن نظری برین سگ خویش + سنگم وزن مرا نم از پیش + توزین سگلی که صیدت آرد
 گریزیری زبان ندارد + مکنم دم لاله بر دس پیش تو کتم اگر کنم بس + و این چنین الفاظ در جمله
 حصرت طرف قدر و بیگانه قول از تنگده تا کعبه ای نیست برین دستاره خود ساخته سنگ صنم
 قال سنگ صنم در تقسیم جا با نام مربوط است از آن صدر سخن غیره ایضا پیشتر چنین است ع سنگ
 ره خود ساخته پیوده صنم را + در نیصوت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله
 طره چشم بندست که دور میان حدید البصر از مشاهد جمال هنر کلید دارد این شعر را که از غنای
 ریختنی معنی گل سر سبد کار و از نهایت لطافت الفاظ و پایی عبارت در ذرات الجاح سخن نرو آن همه
 از نظر انداخته اند که گویی چون خائ از خاک و خاشاک انباشته بهای نذر و خاکم بدین شخص را بین
 هنرگی چرا می لایم ۵. مشاع گر انما به کاسد مباد و گر باد جزر عم جاسد مباد بر سر است بینان
 و حد نگاه انصاف که کمی نظر اعتساف را در دیده حق مین شان است هوید است که اضافت
 سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم مخصوص من وجه است
 چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که درین هر سنگ ای برسد
 لهذا قید صنم افزوده و مراد آن آشته که ای برین چنین بر سنگ صنم سجده و منظریت انحصار است
 انباشته بر سنگ که به جوع نداری و الا از تنگده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن شوار باشد آن نیست
 قریب همین که از اینجا برآمدی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه درائی حقیقت
 سنگ آنجا دریابی که از به جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم
 مربوط است یا نام مربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شمع بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائیهای ایشان
 چه با آنکه لفظ پیوده پیود و هست سنگ او غیر ازین نیست که زبانی بیای هر و میرساند و محمد
 مکنست که پستیاری عصبای سی یا باد سواری از اینجا بگذرد و هرگاه خلوت دیوار بود و عاید
 عبور امکان ندارد پس ممانعت سدا از سنگ اش باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
 که اگر چیزی حائل نبود بنظر درایسب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظر است یا بعد سنگ
 و انصاف گریان مخفی نیست که این معنی در سنگ او متصور نیست اگر چشم تامل کلید طبع فکر علیل

نباشد میتوان گفت که مصراع اول چه گفته آن سحاره خود گفته که ای بزمین الخ و توجیه
 این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای بزمین از شبکه تانعه به اینست تا تو از اینجا آسمان گذر
 توانی کرد چرا که سنگ صنم اسد راه خود ساخته و حال چنین بحسب قول شاهان هر دو شک
 غلامی تو داغ ندانم تو خراشیده جگر خاتم حرم را قال ربط لفظی در مصرع نیست معذور
 مصراع دوم لفظ شوق یا حسرت و مثال آن میاید اقول این شعر دو بخش لفظ غیرت
 در مصراع ثانی بقرینه مقام استفاد و حال معنیش آنست که هر که غلام تو شد پادشاهان بر تیره او شک
 میبرد و نام تو خایستی دارد که جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هرگاه مصراع مطلب غلام دارد
 ربط در مصرعین چنین است لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر با آن نیست
 که نسبت آن به شیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و پادشاهان یا حاکمان
 غلامی غلامان بایستی گفت معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن بگفت دارد
 قوله سونات محبت تو بود - فارغ از رسم محفل آرائی قال او ب شناسن اند که محبت هر
 علی علیه التحیات را سونات گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و حیثیت
 مناسب سونات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ میبخشد لیکن نهی و تنقیص عالم دیگر
 دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سوی نیست مع با خداستی کن با مصطفی و شیار باش
 اقول هر چند خالی از سوی ادب نیست لیکن چون میوانه محبت پادشاه را سووم نباشد برین
 نژاد گرفت قوله رفت از جادو از خدیو رسولیهما را از عاشق شدم از پرده پنهان رسم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غریب لفظیست معذرت لفظ ازورین بیت و است
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع ساز
 حیلان مکرر است قوله دیدم بلبل غلب بلبل غنچه و ششتری ترسم نفقه بوسه ترا بردمان و در
 قال صاحب فهم میداند که در صوت بلبل و ششتری چه از بوسه دادن چرا باشد اگر باشد
 بهیوده است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان و ششتری ترسم و در غالی
 از پیزی نیست اقول درین مقام تنها تقریر ابله و زب بکار برده خواسته اند که کم سوادان بشا
 سخن از جابر نزد بطلمیوس حرف میان تندی دست پاچه سازند و الا بنای این شعر ضعیف است

فوج این مجرب محض سرب پیش نشانان بزم مهر طرازی که با بکار معانی هم آغوش و با عرائس
کمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه نهال بر چتری نهادن معنیست بل بعد از آنکه
لب بران چهرند هر دو لب فراهم آورده باز کشایند بطوریکه صدای از آن خسته در گوشت
دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز کشادن سوم
صدای که از کشادن دو لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اندازن و شعر عربی **س** بسکه
از سبیل گل یافت صفا ز نخست **ک** زنی بوسه دو لب بهم آورد چو دل **د** گر کعبه زبیر آید
لب بدوزد بر خاک بوسه ده ز حرم شان **م** خواه یعنی اگر کعبه زبیر لب آرد لب خود ایستون **ن**
زان تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نرسد
و بهم شملبر امر ثانیست این شعر صائب **س** من بسته ام لب طمع اما گار من دارد و باز
بوسه فریبی که آواز و **و** از امثال خبر میداد این شعر شوکسای **ب** بخاری **س** بوسیدم نگشت
صدای از بلند **خ** حال لب تو سر نه آواز بوسه است **و** نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و کمال نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت به
مناسب ترست چه کشاد و صد و غنچگی نباشد مگر وقتی که کشاف و صدای خنده گل عبارت
از همین صد است ظهیری تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید شعر آواز خنده گلها
بگوشت صد رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست
چه بر آید آنست که من ترا بیلغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محتجب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه نمی سیار از این حرکت از سر زده بوسه دادن اگر در همان لب لبان
اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و پس کندک غافقم قوله ساقی بحر عمره
می بر کمال را تا این سفال کمنه بهار ختن شود **ق** **ا** لفظ جرحه از کتب لغت بمعنی ظرف
بشوت نیز رسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود و چه معنیست مهذا از سخن آورده بر کا
بحر سفال کمنه بهار ختن چه شمر شود **ق** اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار
خود مستفادست جلای گیلانی گوید **س** **ح** حق کمنه چه برسی چه کیفیت دارد و کی بحر
نورین خوان ناب مرا **گ** گوئی شاعر مذکور آگاه بود که خان **خ** **خ** بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را بمعنی ظرف بهمین لفظ رختن بسته و این شعر بحال اسیر در صحن تحقیق
 دیگر بالاین ترتیب یافته بر تاشان آن مقام وضع گشته باشد و بهر قطر دافان شکر از سخن
 پوشیده نیست که ختن منسوب بشکست پس بهار آنجا همین بخت و بوی خوش باشد و شبهه
 ساختن سفال مجاز است و گرنه در حقیقت شبه بویست که در سفال بهر سیده و بوی مشک
 ختن مشبه به آبا بهار ختن شدن آن از رختن باد به سبب بوی مشکینست که در باد باشد خواه
 بسبب یا حین که شراب آباها میکشند و خواه از انداختن مشک بگلان بخت کسب بوی خوش
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار کفر و شان چنین از سخن استشمام توان کرد و امام دل بدین
 خاتمانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورد و بوی گل مشک بید خام براید
 نظیری بامی بامشک تو بختند رنگ مایه گیتی و بای تو لطمه می گلگون گل
 و لایق تر نشاند جهان از جهان در دسر بیاسانی شب بلی کن شتاب که باد بهر رخسار گل
 جهان مشک و باده می خورد شاه جهان پرده میدشت مطرب نگاه زمین از جرعه خنجر کنیم بهر شکر
 شادی گلی ترک کنیم و نظر این شعر اخیر ممکنست که در سخن فیه تیر رختن می بزمین مراد باشد
 پس بجز معنی بطریق جرعه و سفال گفته کنایه از زمین باشد یعنی می برنگال بطور جرعه بر زمین
 مشکین شود و بر اهل نهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بطلوع شراب تحقیقت برنگالی
 باشد و دیگر پس تخصیص سوال باده برنگالی بجا بود اگر گویی ذکر برنگالی بطور حکایت است و در شعر
 بهمین لفظ کویست مراد سخن مطلقست پس سوال تخصیص نبود گویم مشکبوی نسبت بطلوع و کویست
 قول که کویست تو سانه ایمان گرفته ام وستم بسو بدوش نه آسمان بهر حال سخن فیه خوب است که موقع
 بسو بدوش است و بسو بدوش اول قول خندان میدانند که این مقام مقام بسو بدوش نه آسمان
 بل محل است و است معنی شعر آنست که اگر بدوش نه آسمان باشد آنجا نیز بسو بدوش نه آسمان
 ناست و است معنی اول فیه میسر مفعول ثانی ز دست فعل مفعول و میسر میسر در بطریق که میسر میسر
 قواش می که خیز و گلگشت کویست و مانع خرد و مظهر نایه حال محبت که بجامی گلزار گلگشت و در و آ
 نسیه گلگشت خیز چو معنی دارد اول گلگشت خیز عبارتست از که بعد از گلگشت خیز چنانکه از گلگشت
 می بدو گلگشت بزمین شیعنی بعد از گلگشت می بدو بزمین شیعنی گلگشت گلگشت گلگشت گلگشت

دستار میریزد و نگاه هم چون گلگشت گل و می قع می بد صائب ساق و کلاه کلاه کلاه کلاه
 سحر کوی سخن می آید و می آید سخن گلگشت همین برین چون سر و خرامان شد و کشاد بال
 قمری سرور اچاک گریبان شد و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق میریزد
 و بسوی مآید و باغ خرد را معطر نماید آسمانی اصل از گلگشت خاستن و آمدن بخت است این قدم است که
 خصوص استعمال آن لفظ نیز به هم رسیده چون شیخ زبان آنست این نیز محاوره خواهد بود
 قوله از عشوه خون رستم طاقت آنجا که ریزد و خنجر ز ترک غم بر افراسیاب کش **قال** در
 مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال محبت ظاهر است و کاتب است و صحیح است
 رستم و با وجود این هم لطیف عبارت ظاهر است معنی عبارت ز ترک غم بر افراسیاب کش
 طرفه عبارت نیست **اقول** ظاهر اضافه رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت نیست
 که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیدان عدل و خسر و سخن و حاتم و
 پس ضافت باونی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم بگیرد از عشوه خون
 او ریزد و اگر افراسیاب هم باشد از غم و خنجر بر و کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
 خوب نیست اینجا نیز اضافه از همان عالم باید تا مقابله درست شود و گویا باش لفظ ترک را ترک اود
 و محبت **قوله** که در شکر از کف نعلین خویش نیز این توتیا چشم سفید رکاب کش **قال** که شکر
 را بگردش و داون لطیف تشبیه است خاک برابر گردشت باز گرد شکر از کف نعلین و سخن عبارت
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **قول** اگر تشبیه گرد شکر و علی الاطلاق
 صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت گرد شکر معشوق گویند که گرد شکر گزده اوست چه قیاحت دارد
 اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آوی ریزد و گرد شکر نیست چشم سفید چشم نیست که در انتظار
 سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدن است و چون سوار شود نعلین البتة در رکاب
 خواهد بود پس گرد و نیز که آنرا توتیا قرار داده و چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین توتیا شده این توتیا در چشم او بکشد مخفی نماید که در سخن
 اگر گرد شکر از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
 کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد و شاید که ظرف و سخن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع

ثانی از اینجا مخدوم شده ای گرد که شمر از کتب لغتین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع است
 قوله خالی نه خالی و سجاد از تم خط سلیمی جهان خلب کش قال خط سلیمی کشیدن یعنی وار و بر است
 یعنی سند معارف شعرت چنانکه یکی از اساتذہ گوید کس را نداده اند بر خط سلیمی هر چند را داده اند نیست
 لیکن الفاظ امامانوس واقع شده اقول خط سلیمی یعنی پروانه مسلم دشت مقابل خط مغربی که یعنی
 پروانه مغربیست آمده نظیری گوید خط سلیمی بخت صدق داده اند هرگز راستی نشود و شمر سگ
 ضائب قدم میگردید بزن مننه که چون خط جام خط سلیمی جهان نمیشد بلکه هر خطی را
 کرده اند آن مهریت که خط سلیمی نظیری س خط را رسانده ایم هر خطی بخت رسیده را
 غم بای و خارج نیست و خط سلیمی کشیدن از عالم طغر کشیدن یعنی نوشتن است سلمان
 گوید ما مثال غل غل ز ملکین بر خوانده ایم تا کشیدند بنشیند و با طغری عشق قوله
 دیباچه سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان
 پنج نمیده نشده اقول این معنی وقتی بقیم آید که معنی باغچه کن فکان حدیقه کن فکان نمیده
 ظاهر و حیدر گوید ساخته از لطف بی فکایان چار حدیقه کن فکان هم از دست
 زمانه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته فشر که در گلشن امکان حدیقه کن فکان که ملا
 و شادمانی داند و ده کامرانی چون گلهای عنایت از شاخسار زندگانی با هم شکفته الخ باغچه کن فکان
 و صحیفه کن فکان در معنی یکیت تغایر یک است جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس بود
 رشک هشت خلد هر خوان لبغره تو بود گنج مفتخوان قال گنج مفتخوان سموع نیست جنگ
 مفتخوان که مقلوب است شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذہ وقت نشنیده ام که اگر
 گنج مفتخوان گفته باشند من ادعی تعالیه اسناد اقول شعر چه هست است اما عبارت گنج مفتخوان
 بمعنی نیست چه در آید از گنج مفتخوان جامع لغای هفت تا خوان طعاست ای هر خوان بر طغره
 او انقدر لغت دارد که گوی نعمت هفت تا خوان اندر دست و در امثال این مقام فقط گنج بسیار
 شود چون گنج هنر گنج علم گنج تیر گنج کمال غنی گوید معیار سخن بود تو هم گنج تیزی بدو که بود
 گفت بین معجزه مولوی جامی صفای عقباتش صبح اقبال صفای
 خانهایش گنج کمال متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بنی الملائکین است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان که بشکند بدایع دلم نمکدان را قال لفظ نمی شود
 یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
 لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست و در مصوت افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
 نهایت مستبعد و تهجست **اقول** وقوع کاف بی موقع از چه روست و دعوی بی دلیل که
 می شنود و تفتظن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت است
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند بدایع آن و لفظ این از ما بین قوله نمیشود و قوله که بشکند
 مقدرست تا فاعل نمیشود بهر سه ای نمیشود این که بر دایع دل من نمکدان بشکند ازین جا
 این شعر نظیری **ن** نشود که خصم باشد دل مهربان مومن بهی که دوست دارد دل کا
 زنگش ای ممکن نیست اینکه خصم باشد آنکه و بر آریاب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست
 و موقع آن چین قوله بشکند است پس و ازین تقدیر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود
 با عبارت تا بعد که بشکند آنکه باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشارالیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله
 مصدر بکاف آید مشارالیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که او زشت روست میل بدیش
 ندارم ای از زشت دلی او آنکه و آری نجاست درین شعر عربی **ن** ازینکه بعد بیدن تمام
 شود **ن** که کشاده نگردد و زطره شمشاد ای بعد از بیدن آنکه گرفته خبر را خبر گفته اما انکار
 از جاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروست چه از جاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
 سعدی گوید **ن** که دشمن شوخ چشم بیباک تا عیب مرا بمن نماند **ن** فردوسی گوید
ن هر آن کس که دل بندد اندر جهان چشموار خواندش از ابلمان **ن** ای شیاران و
 از ابلمان خوانند و و چشم آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست ازینجا
 که هرگاه مشبیه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
 اطفال شاخ را بقدم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده **ن** ظهیری تفرشی در تعریف باغ
 عباس باد آورده تتر قلتران بید سنج و مجذوب ساکان بید همچون و آریاب عاتق تار
 و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما از جاع ضمیر مفرد بسوی آن سبب فراداد باشد

باعتبار لفظ این است بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد آنها ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق
 دیگر کنند تا این معنی صورت ندهند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان مثنوی بود حذف حرف
 و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان یعنی صورت
 نمی بند که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بزرگم دل من بشکست و مضمون کلی مثنوی
 از بوسه بفرستند است بلب و در صوت احتیاج بسند نمی افتد قوله گیرم که شکست دل را رحم تو
 چون شد بر دوازلقاب از رخ و نهامی لقار قال رحم تو چون شد بیجا است و محرم توجیه شد بیجا
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقایچه معنی دارد چه در صراح لقایچه معنی دیدار کردن نوشته القول غالباً
 از استعمال چون یعنی چه انگار دارند در شعر نظامی و اقتست است که چون بود که گوهرین
 تحت و تاج و زورگاه ما و اگر فتنی خراج ای چه بود که چنین کردی و معنی چه طور و چه حال نیز می
 چنانکه ای خواجہ سلام لک در زحمت ما چون ای معدن بیانی وای کان فاجو
 عرفی گوید فلک بنیز نه با او که ماه چون شکند و قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
 پس و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقادر کلام است از معنی
 صوت نیز مستعملست مزارطالب که حال و در تذکره نصر آبادی مذکورست گوید
 حیرت زده لقای خود کن و آینه رو نهامی خود کن و نظامی کلامی که بی اکت آمیختند
 لقای که او دیدنی بود و دید و میر حسین معانی در معانی که با اسم ملک شاه است گوید
 نسوی قلاشان ندید آن دلبر حور اثر داد چون بکشت دمی لقای نمود و روی خود کشاد و حور لقای
 و یوسف لقای ماه لقاد و خورشید لقای که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریح بر آن دارند عجب
 بی اعتنائیست که از خال تحقیق نشان برین باب بطور آمد قوله از زیر عتاب تو دلم چشمه
 پوشش است و وادی بشکر غوطه لب بوسه بار قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقست
 پس لفظ از زیر عتاب توجیهی است و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
 نامحسبست هم عبارت مذکور بیفایده بلکه محل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
 اقول بوسه عبارت از بوسیدنست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و در بودن لب
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و پس شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدر گو یا لب معشوق آن را از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب است
 ظاهر لب بودن معنی بوسیدن فهمیده باشند و این از باب صحت هم بسیار بعید است
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مراد صاحب
 چه گفته لب بوسه بیاورد کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته دل بی جرأت ماکوشتن است
 ورنه لعل لب بوسه با اقتاد است چشم بر حرف لب بوسه بامیاید حسن سہلست معشوق
 او ایما پیدا و قریب نیست بوسه غریب هم او گوید من بسته ام لب طمع اما نگار من به وارد دهن
 بوسه غریبی که آه از او بدین لب بوسه غریبی که ترا داد خدا ترسم آئینه بدیدار تو قانع نشود +
 قوله همچون سپند زان شب شوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرای شرایب + شرار را با حرا
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را قلم ششم صهیانی به چندان چند نشنیده و این شیخ
 فراموش کرده بجای صحرای خانه نوشته یافت و در مصوت اعتراض اهیج محل غایت قوله سواد هندی
 خاطر خواه باشد بیکالان را نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را + قال معنی مصرع دوم معلوم
 شاید این معنی تخریب شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر قرا
 بر جمل خویش و در باطن کنایه بر مصرع کلام شیخ بر آریاب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و برخواست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت پس سبب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صوت نمی بندد پس آنچه
 صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صوت همین خانه تاریک
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول است میتواند تقریر مذکور است قوله جلاله
 حسن و عشق خواست مرا می مجاز و حقیقت یک سوست مرا قال خوعات دشمن فعال
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی مدد همان مجموع اقتضایا بدیدار مگرین فلان خانه
 نموده است نه خانه خود سنگنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خود دارد بلکه علامت حسن و عشق
 هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حقیقی و مجازی معطل نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه انچه لاله می در جو ندارد بلکه در جام دوست و اگر گویند که مطلع
 و نجیست گویم درین صوت لطیف شعر از دست میر و دوا عای محض میشود چنانکه بر سخن فهم

پوشیده نیست اقول لفظ خود هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و
 چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی آنس باشد چه بقلائی خود گرفته باین معنیست که با او آن گفتم
 نظامی گوید سه بر دم در این اگر مردی + که با آدمی خود است آدمی را اگر زیر کی با گلی خود گیر
 که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مسیح کاشی سه این چرخ بنگار خوبین و نکند یوز نیست که
 با قوت من خوش کند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + که بیش تر اینا فلکی بوی کند + میر حسین معجانی
 نیشاپوری و اعتماد اردیکی با سمر ابل دوم با سمر صالح اقول چنانکه سه این شده خوابان
 نگرفت + جز شکوه بیدلان سکین گرفت + تازالتش غم بیدلان آخر + دل میوز بر نیافت
 تسکین نگرفت + دم سه ای کرده بکنج محنت هجران خود + کام دل خویش از لب جان جوی +
 گروست + بد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش نهان گوی + چون لاله علامت
 حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی باینها آنس دارد و آنس
 بحسن و عشق و اشتن کنایه است از دشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
 آنسی و تعلقی با و بهر سدا تا خود اشتن قائل این سخن با همین حسن عبارتست از محبوب و اشتن
 حسن معشوقست نه دشتن آن در خودش و در شبه همین خود اشتن بحسنت گوید شبه بطرز
 دیگر و در شبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت در یک بهی بودن عبارتست از آنکه از لذت
 هر دو بهره یالست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
 یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می در زم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن مجازی و حقیقی گفتن و
 مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبب در آمدن ضرورت ندارد و معنی
 تشبیه گل بسبب ثابست صائب سه آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
 مروت بسوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مفایقه و انصاف آنست که
 این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر بآن دعویهای شاعری
 بشیخ توان کرد قوله زنگست نفسم سید بهار که دل نذر داغ عشق تو چون لاله مشکبوست
 قال وجه مشکبونی هیچ خطا نیست درین صوت بجای نذر داغ عشق بیاد زلف میاید اقول
 سوختن داغ را انتشار بوضو نیست جلال سیر گوید سه دل را در آتش افکنم بسوی کوشم

سنت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید رعایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داد
 لیکین مشکبونی لاله از داغ محل شد دست آری اگر مشکین گفتی صوت صحت دشتی قوله براه صبح
 ندارم چراغ دیده حزین بکه داغ بر جگر و سینه بی رفوت مراد قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت رفو سینه ظاهراً نیست که بی بودن زخم نیست
 گوید که آن نگرده باشد اگر گویند مثلاً سینه با مضمون مرهم یا رفو نگاشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
 که مرهم زخم سینه نگاشته یا آن را رفو کرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
 و سینه مجروح من بی رفوت درینصوت همان داغ روشنی بیرون میدهد چون چنین باشد
 چرا امیدوار صبح باشم لیکین این طرقت چراغ خارخاسی در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
 نه چراغ چشم براه بهر کس اعتراض همین بر بوی سینه بود که جواب آن گزارده که آن خود غلیظ است
 که در دل همچو آن بهمرسیده چاره آن و ثوق بر پا ندانی ششست پس اگر گویند که اگر چنین نیست
 در شعر حافظ چیست محال است که با دفته هر دو جهان ایهم زده ما قبح چراغ چشم در انتظار است
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در ادای مدعایی عکلف
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسبات بدیعی چون این هر دو را هم جدا است
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ تیر و ابود و توضیح این مهم
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر با دفته در حق هر دو جهان آنچنان کند
 چراغ چشم را در راه انتظار بهر هم نتواند زد و قوله ای که بطرزه رهنری دین هزار ساله را بر گل
 نگرده و دام نگذارد محال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
 تازی معنی بر خطا هست اقول کلامه عطف بیان دام دست یعنی دام دل که عبارت از کماله
 است بر گل ترا فکنده بر صاحب طبعان هر سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
 برود و اگر کسی فی الجمله از علم خبره داشته باشد تردد در آن معنی نتواند بکار برد چه جای
 مثل خال تحقیق نشان که هر که بهر پیش بانیت بقوله عطف گو یا چنین سراید و آنگاه
 بگوید خدا نخواسته زبانی عطف بر کلامه قوله بر همین اوده زبانه پند می برد و ایما نم که سودا
 میکند با کفر و نقاشی برین بنیاد محال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هرگاه

بر همین نزاده ایمان برده باشد و دیگر سودای دین چه قسم درست شود اقول حاصل اعتراض
 آنست که هرگاه بر همین نزاده ایمان برود دین هم نماند پس دین اثبات تا سودای او با کفر زلفت
 کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه برود
 ایمان بعد از سودا کردنست چه برود هر چند ضعیفه ضعیفست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
 ماضی بدین معنی کثیر الوتو است فغانی گوید است تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلش نشین
 که من چون لاله باداغ جنایت زین چنین فتم + دلی میاید و صبری که اگر تاب دیدارش +
 فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من فتم + و تعبیر مضارع با ماضی باعتبار احتمال قسب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین نزاده زنا رفتی که دین و دنیا را با کفر زلفت و میفر و شتم ایمان مرا برد
 ای قریبست که بر دقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل چنین - دارد نوای یا منم از غنوں ما
 حال لفظ دارد اینجا و آنست دشت ضعیفه ماضی میاید چنانچه بر زبان ایران پوشیده نیست
 اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم دارد غنوں دل
 گوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی التفات
 بی حقیقت آن نمیبوم دوش که بر آواز مذکور گوش دشت تمام معلوم کنیم که چه صدمت معلوم شد که از غنوں
 دل نوای که دارد یا صدمت کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین ضعیفه ما
 بایستی و پس قوله در عشق دل از کوثر و رضوان نخواستید از دوست تسلی نتوان گشت با اینها +
 حال کوثر و رضوان عجب معامله است عنوان زبان شست و کوثر یکی از چشمهای هشت
 اقول مراد آنست که دل از ذکر هشت خوشنود میشود و ذکر هشت همین ذکر کوثر و رضوان کلزار
 و حور و قصور و امثال آنست اما الکفار بدو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد قرینه متعالیه است
 چنانکه یکی دیگری آگوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 و در و سوار می و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و آگوید خیر مکان مسوانی بهیچ کار من آید قرینه متعالیه
 دست بران که الکفار از همین چیز است نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر هشت که مشتمل
 بر ذکر شایسته کثیره بوده باشد کرده تا از عشق اعراض کرده بدو بگرد و او این دو چیز را گفته
 گفت که در آنجا چنانچه معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست اما متعالیه در آن

جسته آید بل مقصود هشت معنیهاست قوله خار ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن
 و بهقان بیروت بجا و ماندگار قال اگر چه ابتذال و دیوان حضرت شیخ سید است که زبان
 قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل شعر
 و آستانه و یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هر وی خار ترم که تازه باغم
 بریده اند محروم بوستانم و در و داتشم و دوم ملا فو فی اردستانی سه نه شکوفه نه برگی
 نه شمر نه سایه دارم همه حیرتم که و بهقان بچکار گشت مارا بهمد لطافت شعر شیخ بر ظاهر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بر ظاهر بودن هر چند نوای غلیست که از نسا
 طعنه مفرض شیرینی عیش و در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی پیش نیست چه هر چه با
 اطناب عبارت بوده و ظرف کوچک یک بیت باین حسن لطافت گنجایش نیست
 و عجب نیست که عمار برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژده شکبار را
 ساکن جهان کنم رگبار بهار را قال ساکن کردن گ که چه معنی دارد مناسب بستن چیست
 اقول رگبار عبارت از رشحات است که در وقت باریدن از درختان می شود و حرکت
 رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر بار پس مراد از
 ساکن کردن رگبار عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
 در اینجا هم مناسبست ندارد ای مناسب بقصد است قصد ازین مقام مدخلی نیست غالباً
 نظر معترض بر لفظ رگ مضمون گشته قوله بنام حسین امروز شد ملک سلیمانی که داغ عشق
 و گشت شد نگین نامدار را قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین نامدار طرزه ترکیبی است
 اقول خاتم نامدار اگر محبت نگین نامدار تیر صبح خواهد بود مفید بلخی گوید سه چشمست
 گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتمست ترا نامدار چشم بهمدانست نامداری نگین بجا
 مناسب واقع شده قوله هر سزوی هست اینکه میدان عشق سینه بنشتر و بدو شده قولاً
 قال در میدان بنشتر کار فرمودن از مختصر عانت پس صواب خنجر است بجای نشتر
 اقول نشتر از خنجر است در محل قصد و غیر آن هر دو مذکور شود لطیفی گوید سه بکس
 می نشینم نشتری در آئین دارد پی آسودنم یک بار پی آزار بایستی چون خون مرده سیه وی بود

در ته پوست + دلیکه بر سر میکان و بیشتر نرود + جلال السیر گوید سه کرد و خونم صفت مرگان
 چراغان زیر پوست + موج نشتر نیز نهض شهیدان زیر پوست قوله نسبت بود که
 خاطر مپایاید نه تمهید بیا و تو طور سینار + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
 معذات طور را بسینه زدن غریب عبارت است اقول درین شعر خطاب به مشوق تحقیق است
 و حاصل معنی آن اینکه چون ترسیده چسپا ندان میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
 هم او را میخواهم بر سینه خود بزخم تا شاید خاطر من پیاساید و بی بخله تسلیم حاصل بد طاهر حمید
 چه مناسب گفته سه ازان اقرارید از مکتوب شادی و دوستداران + که فیض صحبت یاران
 بود مکتوب یاران + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنت غایت ثانی الباب
 است که گرانمی که در کوه هست ازین فعل نفس را لامر مانع خواهد بود و اما هرگاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار یا تو عا از پیش میرود و باشد که
 طور بر سینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
 قوله تا نام شب وصل تو آمد بزبانم چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن + قال لب شمع
 چه معنی دارد زبان میباید معنی بکشد و زبان چه معنی دارد چه دهن عبارت از سوختن است
 که طعام و شراب ازان در فلان شمع اقول زبان شمع عبارت است از شعله شمع که آواز از آن گویند
 و لب شمع از کرات شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقرر است که بر زبان شعر عبارت
 راغب از و بیلی گوید می مکتب شمع ز لذت لبخند را راغب تصائب گوید سه
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شدن که حسن تشنه لب لعل آید از خود دست و شمعش
 باش که چندین هزار شمع اینجا مکیده اند لب خاشمی بدوشند و دوره آن را دهن شمع گویند
 شریف اعلی در قصیده طیب بیمار گفته سه آمد و راست بیالین من آن سیر است
 همچو شمعش سرگشت نه است بدان + و مکیده آن در کلام فصحا یافته شده طالع
 گوید سه چون نام او بر دم از ذوق عذبی کارم به بجز لب و دهن خجسته شدن نیست
 بر آریاب فهم مخفی نیست که در مانحن فیه اگر استعاره بود و دهن از لب خواهد بود یعنی لب
 و دهن خود را میمکد و شاید که دهن بجز عبارت از لب بود پس مکیده آن محل تردد باشد

و اگر استعاره بود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب و دهن هر دو میگویند ای قصد
 یکیدن میکنند قوله در خلوت و کثرت از تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
 قال یا ران النصار ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
 انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
 بهم نباشند اقول صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی انجمن با انتهی و توضیح این هم بحسب فکرت قصص صهیانی ناکام است
 که انجمن در آسمان بلغای عظام و فصیحای عالی مقام یعنی مطلق مجمع آمده اعظم از آنکه بطور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطیفی گوید شاعر حیرت کار آن
 اهر من + سخن راند پوشیده با انجمن + چو روسی شنایان برو بگذرند بیایند و پنهان
 کنند انجمن + پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار مکان مخفی نماید که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
 گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق خلوت باشد و در از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق کثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ماکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم که
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنها می تراب زبان آورده ایم و احوال هم وقتی نیست که انجمن با از ذکر تو خالی
 باشد و هم آنکه خطابت معشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام نشیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن با
 از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میشدیم ترا در انجمن خود گذاشته جلد بجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته عیار در خانه و ما گرد جهان میگرددیم و شاعر مصرع اول
عدم معرفت خویش در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده
که درین همه تقاریر مصرعین را مطالبی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیکرد
قول اول اسباب غم چو هجوم آورد حزم به جمشید جام باده و خمر کعبه اقبال نسبتی که در میان
جمشید و جام است ظاهرست برین تقدیر حمل جام جمشید دور نیست لیکن در میان خمر و کعبه
هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فردون که جدا از اسباب است بود و معاصر اسباب نیست
درین صورت مقابل اسباب و جمشید درست نباشد چنانکه کعبه که او را جنگ با اسباب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کعبه دی خمر نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست
اگر خمر است جام و خمر کعبه و جام خمر نیز مقررست چنانکه از سکنه زانوشیخ نظامی
اگر خمری بقوت میرسد این قدر درست که درین مصرع سکنه میشود لیکن ازین قسم سکنه تمام دیوان
حکیم مملوست و در کلام استادان دیگر چه قدام چه تاخرین بسیار و تحت اقول قول اول
جام به جمشید دور نیست دلالت دارد بر اینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه
در تحت درین که هیچ نسبت در خمر و کعبه نیست میگوئیم که جام را هم گفتن مسموعست
و نسبتی که در کدو کی باشد و خمر و کعبه نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع چراغ مجلس
ستان میانی است جام و کدو کی باده پرستان هم و کی است و بد و چون دل و صابر
تو نگرفتند جام اگر هم شود آینه سکنه نشود لیکن باین همه هرگاه در خوبی سخن باطل میرود
چراغ که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویند این شعر جامی در وصف همین و مصرع
واقع است ای دهانت لب لب زبان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از آن شیرین تر
هر چند نسبت هم به جام شهرست از نسبتی که در جام و خمر است و معذرا جام هم که باده پیانی
بوده و جام خمر و اسباب جهانتمانی لیکن از آنجا که هم جام و خمر و هم جام و خمر و از عالم
جام هم هست اندا قول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده است جام تو خمر
جمشیدش شمع تو پروانه خورشید گشت دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال از حضرت
و جام خمر و بجزعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد و هیچ نباید گفت اما سکنه علاج پذیر نیست

و ازینکه در کلام دیگران آمده چه میشود و و جم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن
 نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر نظر بلفظ غم گفته
 در کاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه است
 اگر چه این هم چندان نیست قوله آن روز نشینند بجهان نقش مرادوم بکذب و سه کفر نقش
 لب لعل نگین **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لپی باشد که نگین اول لعل بود برین
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه برین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد
 و نمی فهمد این را مگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنی
 لبیست که نگین اول لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد دل باین معنی
 که آن مهریست که برین صفت موصوفست در صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که وقت فکر این معنی را بخوابد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
قول گویا خط پیشانیست ای زهر چین است و بپیردن نتوان بر درابروی تو چین **اقال**
 لفظ زهره چین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست **اقول** پای بند
 مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
 در دهان نگذارند پای سخی را انگ و ماده سخن را تنگ گردانید نیست نمی بینی که گلزار و ماه
 و خورشید رخسار و سر و قد و صفات معشوق شایسته و در استعمال آن عایت شبیه
 واجب نمی انگازند **نقص امری** بعد از آنکه مراعات لفظی را کار بند و با تحلیل زهره چین
 گویا محفلت خان تحقیق نشان بسته زهره چینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بیده
 انصاف باید نگریست که لفظیت زیور که نام رعایت محلیست بدخوب هر چند تنها مناسبتی
 بمقام داشته باشد **قول** دیار عشق را نام که طفلان هوسناکش + چوپستان میکنند از ذوق
 زهره آلوده بیکان را **قال** دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتری بود **و** دیار عشق را نام که طفل شیر خوار آغوا + چوپستان میکنند از ذوق زهره آلوده
 بیکان را **اقول** در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
 اما هوسناک اگر چه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته **و** بنامی دولت خصم تو هست

بنیاد و جو دوستی هوسناک و اعتقاد عوام لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو مند متعل به شود
 نظامی گنج سیه بنا دیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد حسبت و چالاک بود
 حافظ شیرازی چون پیر شدی حافظ از سیکده بیرون شو، زندگی و هوسناکی
 در عهد شباب اولی و بدین معنی مقابل عشق ندیده اند از نجاست که مولوی جامی
 قدس سره الشامی در صفت جان لیغ می گوید که آنجا که از زبان لیغ اوقات خطاب می یوسف علیه السلام
 میفرماید پس از کشتن زیر پرده خاک به تو پیوند داین جان هوسناک به با آنکه جان لیغ
 بوجهی از در عشق با نهر است که احتیاج به گفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
 داشته باشد چه مضایقه و معذاشافی نگوی هوسناک عشق بسته به بدین رغبت که من
 جان در سر کار تو می یازم هوسناکان عشقت را همه ببرد خواه هم نزد ای آرزو مندان
 عشق ترا آنکه اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
 کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چون حسن لیلی کرد صحرانی بیابان گرد دارد
 یوسف ماکاروانی را + قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
 بود و پس اگر او از لیلی معشوق واقعی وارد مقابل یوسف نادرست میشود و اقول بقطع نظر از
 معترض گفته می گویم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا مثل مطابق باشد و بیس کنک چهر
 مصرع اول صحرانی شدن جهانیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
 کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نباشد و همچو معشوق خودش میگرد و چه درین صورت
 مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق مایک کاروان
 پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جهان
 عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متضرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکور است
 تعبیر از شخص واحد هم بران بود و هم هر دو معنی آن مستور نیست قول که زبان اینک عقل و ادب است
 دانی و بدین آد چون ماکریان کش بود اما قال چون لفظ گریبان مرین بیت مکر واقع شد
 پس چنین بهتر است مع بچنگ عقل و ادب چیست و دانی اقول با همه تکرار لفظ اگر
 بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود بیفتاده قول رشک یا ضل خلد شده و ز فیض عارضت

یا و قد تو کرده ام سر و کنار جوی را + قال مصرع دوم بر عکس بسته شده چه مطلب است
 که یا و قد ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یا و بدون انصاف
 خویشم افاده طرّفه معنی میکند معنی از مصرع اول معلوم میشود و از دوم جدائی و باین جهت
 نقلی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سر و
 بی انصافست و حرف را بمعنی بر یا یعنی یا و قد ترا و کنار جوی سر و کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه عشوق حاضرست چنانکه خطاب الی است
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
 دیدن عارضت و حصول آن در زمانه بکلام در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یا و البته در غیبت باشد
 و شاید که میان آتمار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یا و قد ترا سر و
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشمم نباشد و چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سر و تواند شد نه یا و که این علقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقشش
 ای نقش قدر ترا که و یا و بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیلست درین شعر
 که بر آب گل نقش مایا و کرد که مایا و در معنی یا و کرد ای نقش مایا بر آب و گل مثبت و مرم
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یا و بدون انصاف خواند نیز بی معنی نیست
 چه یا و در آن معنی ذکر و بیان کردن آمده فرو و سی گوید من اینک پس نامه رسان
 بیایم کنم هر چه رفست یا و بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد یا و
 پس چون از مادر بدین گونه زاد و نکر و نزدیک هفته برسام یا و یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده انبی اعلمنا نیست چه
 الحاق علامت بر مفعول ثانیه دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب عمر رضی که برین بیت
 کرده اند که عیسی سجاده نشین روی تو می دید و محراب عمارت خم ابروی تو میکرد و دفع
 شک و منزلت شبهه ناظرین گشته قوله شوق جو سیرغ و ابال کشاید براوج و در بر خفاش نه
 بال بابل را فقال این بیت اشیر در نثر نیز خود گفته و خود را بسیرغ و حرلیت خود را بخرافه
 و ابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیرغ با خفاش و ابیل چندان نیست مقابله

خفاش با قناب و ابابیل با فیلست معینا بال و پر نهادن چه معنی دارد بال و زوئی مرغها را
گویند اقول شیخ خود را البته بسم غ تعجیر کرده اما حریت را تنها با بایل تعبیر نموده نه با خفاش
و ابابیل هر دو نهادن بال بایل و پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پرواز خفاش بر بال بایل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
و این طور در کلام اساتذہ شیوع تمام دارد عرفی گویند مر جبال ای اوج بخش و حقیقت
افتادگان که ز تو بر بازو می عصفورست شهبال عقاب و شهبال درینجا بمعنی شهرست
نظامی گنجوی فرماید سیامت بزرگست نامت بزرگ نمفته مکن شیر در چرم گرگ
و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر شیخ
در صفت پرواز حکم خفاش دارد و در برابر قناب ای چنانکه خفاش پیش قناب از غایت
بی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل از مهیت سمرغ بال نتواند کشود و ذکر قناب بقرینه
خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملاطاهر و حید از ترکیب مقیم کتاب دار نوشته
شتر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کرد و از آتش بی امان این شمع فروزان سوخته
ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتابند دلهای شان آتش و ازین جنست
عدم ذکر آتش بقرینه سیما ب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
ستیزنده از تیغ سیما بریز چو سیما ب کرده گریز اگر یزدای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
چنانکه سیما ب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سمرغ با بایل در قوت ضعف
پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل فیلست هر جا ضرورت ندارد قول از رنگ لوتجرا
ورق لاله بخون شست و زبوی تو گل خرقة صد پاره قباد است قال قباد شستن خرقة
صد پاره چه لطفت دارد اقول مراد آنست که خرقة گل که او را صد پاره می بیند این قبا
شدن او از بوی معشوقست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چنان معنی تحصیل
حاصل شد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته بپندای ایشان
که پهلوانی رسیده اند از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین علست آنچه درین دو شعر مرقوم
نظامی است بلندی ده آسمان بلند کشایند دیده بوشمند مغرورند گوهر تاباک

منور کن مردم از تیره خاک + امی بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن حق و حق
 دوست قول سحر از نگه از غمزه فسون عشوهِ زینرنگ + چشم تو چکوبیم که درین پرده جهالت
 قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه زینرنگ از عشوهِ می باید نه عشوهِ زینرنگ اقول
 هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوهِ
 زینرنگ باعتبار معنی علاقه بر مصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
 چکوبیم که کدام کدام عشوهِ از زینرنگها داشت و نیز یکی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه
 که گذشت و عشوهِ بمعنی انداز عشوهِ فانه است مطلقاً قول از جوشش عرق شود افسرده
 برگ گل + خساره ترا بگلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم مدح عامیحه نمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
 از گل منظر است که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که خساره ترا بر عرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میاورد چنانکه گل از کشیدن گلاب افسرده گردد و درین صورت مبادا خساره تو بیرون شود
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول عرق در مصرع ثانی میاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
 مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب همان انصاف گزین نمیتوان گفت قوله از
 فیض فقر نیز اندام روز نیست + کشکول ما بکاره فقور پشت دست + قال عبارت از
 بد نیست عجائب عبارتست اقول امروز بمعنی درین عهد است چه روز بمعنی عهد و روزگار
 شایسته و امثال آن سابقاً در ذیل این بیت سه روز یک حجت از خلق خواهند و قیامت
 بقا آمد قوله یارب بکیش کیست بت ما که میزند برست پشت پاویستور پشت دست +
 قال پشت پا زدن در محل روضا و اسباب نیاست قیامت بر اشخاص دیده نشده گویند
 که فلانی بر باد و پروپس پشت پا زدن ادعی فعلیه است اقول اشعار اساتذۀ کرام است
 کامل و سند محکمست آن را میگذرانم و شیخ را ازین بابگردان بکشد و شمس میگردد از نم حلال میگوید
 سه چون توکل هر کجا رفتیم استغنا زدیم + هر کجا دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم + چه طلاق
 هر که بزدی العقولست و بس شیخ عطار قدس سره العزیز فرماید سه هر که با عرفان حق

شد آشنای میزند بر خانه و زن پشت پا قوله زود در گل و خار این شرر شوخ ندانم در لشکره
 سینه سوزان که چستست قال باب زدن متعدیست درین صوت درینجا اگر فاعل شر
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش کوا قول انکار لازم بودن این باب اچه نام
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند تواند کرد چه جای تحقیق اسیر گوید سه چون برق
 که در شفق شتاب بدینخت زده بر صفت جلها حافظ شیرازی علیه الرحمة والعفوان فرماید سه
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق ندشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد و صائب
 سه عشق اول بدل سوخته آدم زد و بایه در شد بدل آدم و بر عالم زد و سعدی علیه الرحمة
 فرماید سه مزین بر سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن پشت بر پشت مقصود با همشیل مع
 اولست طغرس زهر جانب زده مرغی بر ایننگ و فتانده از ترشم بر هو ازنگ
 و بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید سه چه خوشست از جگر
 سوخته بونی که زند و در فلک بود غنچه غمزه بونی که زند شوکت می آرد سه نیست کس از گردو
 نشه آزدگی و رنگ می از شیشه گویر و ن زد و شیشه است قوله نگذاشت بجا دان
 چاکلی که نزد چاک این یوسف بیباک ز زندان که چستست قال یوسف علیه السلام
 و من کسی چاک نکرده بلکه زینجا و من او علیه السلام چاک کرده معنای از چاک کردن این چه
 اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دهنهای پاک دیوانه ساختن پاک و دهنان و زنگار
 در عشق خود چه دهن نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک نیز ندانمیر خسر و فرماید سه ای
 طالبان وصل نه ما دور کن فراق و ما چاک سینه ایم و شما چاک دهنیت و اسناد چاک زدن
 یسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن ندانم فاعل آن یعنی یوسف جز زینجا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که چستست که هر پاک دهن دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکم چاک زدن این زینجا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود
 چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دهن زینجا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دهنهای پاک و معشوق مذکور ازین عالم باشد و چاشنا که این
 مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهارش این پشت ز را از طمعه احسان بجز چستست

قال قطره در لغت بمعنی تپانچه زد نیست پس معلوم نشد که از لفظ احسان چه اراده فرموده
 اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمه دست دور افتد و در هم از احسان که میم
 در و امین سائل میزد و پس این حرکت زده که سبب احسان واقع شد چیست آن از لفظ احسان
 قرار داده و برای اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبوده قوله نقیض لب علی جان پرور
 گرد کرد و هست و گر شرب مد هست + قال لب علی نقطه تازه هست اگر چه لب علی بمعنی خست
 چنانکه شراب لب علی گویند و لب علی نقاشان که بمعنی رنگ خست که اینها بکار دارند بکن
 لب علی مسخ است نه لب علی اقول چون شراب لب علی را خود قائلند لب علی میگذریم
 طاهر و حیدر گوید سه پیمان بهر پوسته لبهای علیست + صد بار پیش شیشه می کاسه بند که
 طغر گوید سه گیری بر زبان گز نامستان لب علی شود همچون لب از زبان +
 حیرانم که هرگاه لب علی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب استعمال شده باشد لب سرخ را لبی گفتن معجز
 بکدام قیامت تواند بود و ازین قبیلست اشک لب علی رضی و دانش گوید سه دان و زی که
 میگردند اسباب جهان قسمت + بماد او نداشت لب علی و رنگ طلائی را قوله احسان بدل
 شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخت فانوس همانست قال اراده قصد
 این شعر من به چهره آن را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که حساب
 احساس است درین صفت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس
 محسوس چیز مبیضه و مرئی و غیره باشد نه راوی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نامرئوس میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود و بجان این مدالین بمعنی از
 عرفی شمران است که جناب شیخ باین آب رنگ بسته شعر عرفی نیست **هـ** گمان میر
 که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجم نیست اقول عجب نام
 از کسی که تصور و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
 محسوس هرگز در محل ذی حس مذکور نگشته همان در معنی مبصر و مرئوس اما این قدر است
 که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمع است از عالم ذکر ظرف و
 اراده مظهر و پس قوله فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام تادیر بخورده باشد و بختسان و چند رکابی را بخورند گویند پیش او
 همان یک رکاب است یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون پیش
 ریاستی گویند اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه میسر یعنی این تغییرات که
 در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس واقع شده و الا ذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در رسم ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قوله فانوس همان
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه گاه
 شمع تمام بسوزد فانوس از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ادم که شمع قائم باشد فانوس
 تیر بجای خود بود هر گاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
 و فیکه در معنی این شعر و شعر نیست و واضح گشت عین تفاوت و از کجاست تا کجا
 و حق آنست که درین شبهه بهتر ازین بتوان سرود و گویند یکی اوضاع حسد نقشبهای بود و
 بروی کار آنرا و قوله را هر چند بامزه مصحف مفریبدای ساده دلان چایه سالوس چای
 قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سدیدانتم اگر لغزشها
 بتظنی آید اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض نمیدادم که اطلاق نیاید
 بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیت گرفته قول شیخ را سدیدانند قول ما را خود سدیدانند
 سنائی گوید هیچ جا بصیرت و تشکیف و هیچ عقله بزرگی نفیست و نظامی در مخزن اسرار
 می گوید در مقابل دیشتم چنانکه اگر فلک عشوه آبی دهد تا نفی که سرابی دهد و هم در مقابل دیشتم
 چنانکه پیری عالم نگردد و تشکیف و تا نفی بی جوان انگیزش و خاتمانی در حلقه العزیزان زبان حضرت علی السلام
 میگوید مفریب بزرگ و بوی ایام و گلغونه صبح و غالیه شام قوله وی است ثبوت ما
 بی ایضا عثمان ساقی که عقد و تحریر در بهار نتوان بست قال کماح بنوبت نیاید
 ظاهر امر از آن متعده است که بعضی دوی نیز جائز داشته اند اقول بیا و این شبهه پنج
 شبهه است که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت و چشم بصیرت معترض نیست در مقابل غیبت
 سرنگون غلطانید یا باوصف قوت تمیز که نفیر از قطره شور را از شعیر باز دارند و حیثیت سخن برود

بر مقتضیات انصاف چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول با ویه ضلالت
 انکرده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گنجان عرصه کلخت از میان غایبند
 که شبهه این شبهه در رشته نفاس کان و مسلک سلاهای همان منظر گردیده این تباہ کاری را
 صلا آفرینی و این تلف اوقات را جائزه بینی برومی کار آرد قحبه بر عنانی را در حلقه عرس انکار
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن و لغیب تر دامن متمم آلودگیها گردانیدن
 نیکمین پارسا گوهران پاک نهاد دست راست روان جاده صواب ترین جنس مغالطه از راه
 نروندان همه سخن آرینها وقتی است آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمر و امثال آن
 گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزن معین کنند که نوبت نکاح او برای
 در فلان مهنگار است البته نکاح بنوعیت لازم آید بل از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را و شوار افتد بخلاف
 توانگران درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت مادر عهد
 از این نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این از ان عاست که وقتی جوش خریداران جواری
 بسیار باشد و گویند که نوبت کمایگان و قنیت که هجوم خریداران رونمی نهد پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهای سبب کثرت خریداران صاحب سرمایه دست ماغلسان
 بشراب نمیرسد و راه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
 گرانی در رخ شراب نخواهد بود و سهل قیمتی میسر تواند گشت قوله ز افغان شکیب نیست دل
 در و مندراب قهر زبان دل نگره سرمه سلس نیست قال نگاه سرمه ساچمه معنی دارد اگر ساکنان
 از آلودگیست چنانکه چشم سرمه ساد و شرکان سرمه ساچمه آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است اگر
 ساچمه معنی مانند دست نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه سببی نیست اقول سرمه ساچمه سرمه
 ست اما ترومی که در آلودگی نگاه سرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشایان بکلام
 شیخ رومی آلوده اگر بعضی گزارش استعمال مجاز بود بمطالعه سخن نکته سخنان پیشین میتوان
 حاجی محمد اسلم سلم گوید سرمه آلودگیگاه که بیاد آمد که سرشک شفق از مژه اطمینان
 میسر شجاعت گوید که ز گس سایه است بر اید ز ترشش آن را که میکشد نگره سرمه سالی تو

طالب آملی سه خیال چشم تو در سینه بود طالب با ازان دل نفسش سر میسازد
 قوله از صحبت صوفی نشان سوخت دماغ + امی بادیه پرستانه میخانه کد هست + قال
 صوفی نشان بهیاست زیرا که مخاطب معاتب شهر از ابدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
 صوفی نشان صوفیان سالوسیند گویم پس ابد نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
 باین همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگام
 و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیان به توضیح گذشت و اگر مراد از ان صوفیان سالوسی نیز
 باشد چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال ابد نشان نیز لازم
 آید از اینجا است که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و از پیشه ازان عالم نیست آنچه گفته اند
 که دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجه صحبت
 صوفیان گرفتار آید هنگام آن صحبت از دو قدح گرمی می پذیرد و در شوق اقول گفتگو را
 در ان باب مدخلتی هست یا نیست جناب خاں آن رزو در بعض از آواں بی تامل
 سخن از لب میریزد و عیث غبار مجادله می انگیزد و محضل معنی شعر آنست که از دو قدحیکه
 در میان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون او میخانه بنماید تا او را بخابروم
 و خود را از صحبت ایشان باز رها کنم و در شعر فیاض لا الهی دماغ سوختن در بر من آمده
 بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد که محض از برای خاطر پروا نهاییم شب تا صبح
 شمع نشست و دماغ سوخت و اگر دو قدحی که میان او و صوفیان اعتبار کرده ایم همچون
 نمکند ممکنست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بصیر فروادارند یعنی از شنیدن کلمات
 لا طائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض
 گذشت نیز جادار و چه نیزم از گفتگوی مجلسای نیزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
 بنشین + امی جتونی وقت تو خوش بوی بهاران بر خاست + قال مقابله بر خاست
 نشست نه بنشین اقول این چه سخنست که بنامی گفتگو بران نهاده اند با هر فن بلا
 دارند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آید که آید او سخن

کلمات مستعاره که تقابل در هم فعل جانشین شده در دو فعل یکی ماضی دیگر امر است
 چرا جانشین بود و اگر گویند فلانی برخواست و مرا گفت بنشین بیخ عاقل تجویز نکند که این مقابله
 صحیح نیست معنی از اشعار اسامه که اکثر الوقوعست فخرالدین بن سعد جرجانی گفته است بنشین
 که دو در جهان من خواست بیفراغیش من کن عمر من کاست و فغانی آورده باغ
 تمنای گردی دای تو باش اینجا که من بفرم مقابله بنشین و خواست بیفراغی کاست باش
 و رفت باید گفت که در چه چیز است قول افسانه ز کرده است شمر را بگوتهی و زلف سیه دل تو که
 پایان بدست است و کوتاهی شب عاشق معنی ندارد و علی الخصوص مشهور شدن بگوتهی معنی
 زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان بدست شدن بران چه قسم محمول تواند شد
 اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در بهج دوست بود
 گذشته البته بمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
 درازی زلف محسوس شود چه بمعنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من باهم
 درازی در جنب او بگوتهای مشهور گشته و حمل پایان بدست شدن نظر زلف درست گو نظر
 به شخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست ظهوری درینا بازا گویند شتر
 زانغ خامنه من تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر مثال ظاهرت که تحریر نظر بقلم آورده
 نه نظر بلفظ زانغ قول در خاطر خدنگ قضا نه نشان که هست و کرد آشنان نگاه تو خاطر نشان
 که هست قال بروقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست اند محض است یا چه
 مطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضا نه نشانست نگاه تو آشنان خاطر نشان
 و این بجواب است که موقوفست بر کمال حق اقول زانگ گفتن عبارت مذکوره را بدست
 چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آشنان که هست
 ای هو بود بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیه غول
 راه حضرت معترض گشته در خرابه و با هم باطله سرگردان ساخت قول جلوه کاغذ آتش زده
 و در و جگر و داغ حسرت بدل لالهستان اینده نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
 بدانست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است قول

زیادتی و اغ کا غذا کشتن زود و بد و اغ لالهستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جلز بسبب
 و اغ بکاغذ مذکور است ای بسبب کثرت و جابجا بودن و اغها جلز م بکاغذ کشتن نموده میمانند
 و باز میگوید که این قدر و اغ که بر جلز دارم و لالهستان بهم نباشد قول و درست که منظور پدید
 ازین شاخ بهم بانگ انا الحق نزدن از و اربند نیست **قال** پریدن منظور از شاخ چه معنی
 دارد مگر آنکه پریدن بیای موحده باشند هنوز چنان که باند نیست معنی الفظ هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میاید **قول** غالب که پریدن بیای موحده باشد
 و این شاخ اشارت بسوی دارد هم مفید معنی صحرای بآنکه منظور از شاخ و اربند سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بند نیست لیکن این قدر است که شاخ نظر
 بلفظ منظور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور از مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسبات آن
 و نیز البته پریدن بیای فارسی و جی دارد لیکن بکاکت این توجیه میرا از بیان است
قول خون خویش نه بس تشنه کرد عشق مرا به تیغ اگر کشدم خون من فرو چکد **قال**
 خصوصیت تیغ چیست تیغ و تیر اگر کشند همین حال دارد **قول** لازم بر بند همتان عالم قدس
 که باید از تیغ بیچاره رسیدند و ازین عالم حرف زدند شیخ نظامی **تجو** ۵۵ چنان
 ورد دیدن شدنی نا محبور بکزان به کشتنی بشیر و در جلال اسیر ۵۵ ز کونیش
 پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان ۵۵ بشیر و شیر از و قطع نظر کردن توان نتوان
صائب ۵۵ لفظ مومنی به تیغ از هر گز نتوان برید کیت صائب لکن جانان
 جان از هم جدا ۵۵ ملا ۵۵ **تفسیر** ۵۵ ریزند بر تیغ اگر مرا خون ۵۵ با کس نه سم گزید مجنون ۵۵
 حق آنست که تیغ و تیغ و تیر و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینها هر چه خواهد
 مذکور کنند شاعری گوید ۵۵ در دست بتی کشتن من گشته مقدر ۵۵ تیغ کف از خانه بیرون
 تو باشی ۵۵ ظاهر است که کشتن همین تیغ منظر نیست **قول** شب بجران سپاه در در آشوب
 خیزن تو ۵۵ درفش کاویان از ناله مشکین بر نذر **قال** درفش کاویان بجا هیچ کاه
 نمیکند ظاهر چون جناب تیغ خیل معتقد کلام قدماست متاخران اصطلاحاً وجود نمیکند
 گاه گاه لفظ پاستانیان در غزل می آرد معنی ناله مشکین چندان هیچ معلوم نیست سیاهی ناله

شهرت نمود و اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند برانادان هویدست
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه و در حکم درفش
 کاویان دارد که غلبه احمس کن درفش است و سپاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
 آست س سپهر از ناله قیام و در گد و شفق از یک صد پر و دو گرد و گشتش کرد و افکار
 پنجه غم جانب خلعت به که دل در زیر بال ناله غرق سپاهی شد بهر سی قیمت ناله ناله
 شبنم را که در میاید که داند قدر این شبنم را بگوید که از پرده چو خواهد گل خسار برادر پوشد
 لباس گل و از خار برادر قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
 آنست که چون معشوق نخواهد که گل خسار را از پرده برادر و لباس گل پوشد و از خار برادر
 و حال آنکه خسار در پرده بود از لباس پوشیدن معنی دارد و باز از برادر گل گل خسار
 از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصیبت بیان کمال تراکت خسار معنی
 و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
 میخواهد که گل خسار را از پرده برادر و خسارش از آن پرده با همه نرمی و بدین تنگی برمی آید
 که گویا از خار برادر پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و برادر
 از آن برادر و از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای
 خسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی
 شعر از نام سعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
 گفته است و از مخفی در گره گوشه کرده و مقصود ازین بیت تعقید برآمد نظر اربابان
 نسخه دریافته باشند که صهیانی هیچدان که هست است بسته در هر مقام قصدان
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهرساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپری افکند
 قوله دل ناله من تا خال شد در راه جانبازی و نوا می از رکاب فی سواران بشنید
 قال نوا از رکاب برخاستن چه سنی دارد اقول نوا از رکاب برخاستن از جزئیات
 نوا از کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای نوا
 برخاست نوا و صدای کسی است ای رکاب فی سواران هیچ ملقت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان نرسیدن ایشانست بر خاک و لیکن تکلیف در تحصیل معنی مقصودست
 بیرون از بیاض است قوله مخموری لب خشک از زبان شمرش دارم خطیما نه ام چشم حجاب
 را ماند قال خطیما نه چشم حجاب کوده نمی ماند بل بهمانه چشم میماند معند از حجاب کودی
 خطیما نه غلست اقول امر واقعی نزد من خود است که عبارت این شعر و ادای معنی آنجا
 قاصد افتاده چه مرادش آنست که من بسبب بیان شرم گین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکردم پیا کد و بدوش نیاید در نصوت پیا کد شمر
 شمر گین به شایه شد چه چشم اهل حیا حجاب کسی گردش نکند و تشبیه خطیما نه چشم از عالم خیالات
 بنگیست قوله کتان طاقم را پرده داری میکند حسش در خش و شام خطاه سحاب کوده
 را ماند قال اطلاق کودی آنچه از محاوره معلوم میشود و دو نوع است یکی آنکه در جوهر با هم
 مخلوط گردند بهجمله آنچه یا لای حکم ناعت بهر ساند و آنچه کوده باشد حکم منعت چنانکه
 تیغ خون کودی که تیغ گویا جوهر است و خون عرض و دوم اتصال جوهری بعضی چنانکه
 چشم شرم کودی برین تقدیر ماه سحاب کوده صحیح نمیشود و حجاب کوده و نقاب کوده بمعنی
 شرم کوده است معند اصحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب کوده هرگز مسموع نیست
 نفس ادعی فعلا السند اقول محقق گوید که حرف خون کودی و امثال آن که در محاوره
 هست حکم تعمیم استعمال کودی میکند و مع ذلک هرگاه در متن کوده که مراد از آن کوهنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعضی ندارد ماه که در زیر بار بود و سحاب که مری میشود چرا در
 نباشد انتهی کلامه و راقم آنهم بهچندان صهیانی ترویجیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از معترض و محیب جای گفتگو محل تعجیب است آنچه از معترض است بیانش آنیکه تیغ خون کودی
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جانی گویند که دو چیز با هم چنان
 آمیزند که اجزای هر دو از هم متماز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلاست قتیغ خون کودی
 از قبیل نوع دوست و حجاب کوده و نقاب کوده بمعنی شرم کوده محاوره است حقیقت
 چه حجاب بمعنی پرده است نقاب نیز پرده است که بر او باشد و چون کسی در زیر پرده
 یا نقاب باشد البته شرم کودی بود پس استعمال کودی در حجاب نقاب مثبت صحت است سحاب کودی

تواند شد اگر گویند که حجاب معنی شرم هم آمده گویم اگر حجاب بین معنی آمده نقاب البته نیامده است
 من ادعی فعلیه شدند و آنچه از مجیب است تفصیلش باینکه حرف خون آلود از عالم تنوع خون آلود
 و چهره خون آلود است چه حرف از تفصیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 و در آن آلوده دانسته است که آلوده بخاسات بود و معنی گناهکار مجاز است پس همین نقاب آلوده
 دلیل صحت استعمال هستی آورد لیکن آنچه خان آلوده میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
 حرفیست بآب زرنوشتنی ماه سحاب آلوده که بحر و قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال
 فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردید نیست قوله زخم بر یکصد باره ام
 از گل میشست میفرود شمع بگلستان لب خدائی چند قال قمت یکصد باره گفته است
 زخم از گل میشست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر امر او معترض است
 که چون بیکصد باره گفت زخم او درین عدد مخصوص شد و گل در باغ هزار میشست تواند بود
 پس میش از گل بودن زخم صوت نمیدر میگویدیم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از زهر
 آواز زهره حکما زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر و ظاهر نیست امی زخم بر یکصد باره
 من آن قدرت که در گل نمست در مصوت قوله زخم میش از گل از حلیه معنی خلق القدر است
 و چنان تواند بود قوله چشم دل زبانه و آب مرا پاک ترست برده پوشی گل زبانه و عیانی
 قال غریبی از مردم هند بر لفظ دوسه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از نصیریان شیخ و رفیقک ایشان
 از شاه جهان آباد بلاهور شریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آن عبارتیکه نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و نیست اگر شنیده بودند
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان را حجت صحت انکارند و صحت
 آن چه سرست و محاورات عرب و عجم هر دو برانست مرا فرصت بیان آن نیست حواجو
 کرمانی گوید سه دور و زنی چند اگر با آنها نشیند بخرد از آن خودی خود را نه بیند و همچنین
 خواجه شیرازیست ع حسب عالمی خوشی شده ایامی چند ظاهر است که ایام دوسه دور

یا بیشتر فقیر مولف این سال گوید که در واقع کلام اهل زبان سندیست اما بشرطیکه بیاید و ستاد
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و ستمی در نظر او نباشد هر چند زبان مردم ولایت
 اعتبار دارد اما زبان شعریان محاوره از هم جداست که ذکر آن قافیه سخت خلل اندازد
 لهذا علمای عرب گفته اند بجز زلشاع و مالک بجز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی
 بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
 در مدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجیه شیرازی نیز ازین عالم
 نیست چه ضابطه فارسیانست که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل
 که جسم حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و خوران جمع آن آرند و ازین جهت
 سیاضن بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس اینها چند
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو بر آنست محل نظر است چه محاوره عرب استند محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
 از هم دارند و چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
 نداشتند و تشبیه نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم هر دو از انصاف
 داشته باشد بدست است و چند سال پیش ازین شاه مبارک آید و شیخ شرف الدین هم
 و غلام مصطفی یک رنگ که هر سه استاد و مستعد اند و در فن ریخته و ریخته شعر است زبان هندی
 یا دکنی موافق شعر فارسی پیش ازین احقر را بی صلاح می آوردند و این عامی مغالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان نمیدود و چون بغل و غیر بغل در غلط زبان خود مسأله
 ظاهر میشود که همین قسم که هندی در محاوره خود از جهت وزن غلط کرده بغل نیز میگردد با
 و هذا کانتا علی العلم قول میاید سرشته اطناب عبارت از کف داده بحر فیکه ادای
 آن ناگزیر و تقریر آن اول پذیر است زبان کشایم و بخدمت ارباب فهم و انما یم که عبارت
 و دوسه عربانی چند و امثال آن یک معنیست و اشعار فصیحی که ام و بقای عظام مرصع است
 آن سعید و سعد سلمان در وقت حبس خود گفته که خطی که حکام می گرفتندست یکسان باشد

چون هر کلمه بودند است. اقبال توای خسرو و ادب و ریاضی چون در مکرستم دوسه و دسی چند
صائب فرماید سه نیست هشتاد و دین میکند و صائب شخصی هست این جامع و
طراحی دوسه حیرانی چند درین صوت تا ویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار برده
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد و شعر خواجیه شیرازی البته از صراط کتب شیخ خبر میدهد چه
حاصل عراض آن بود که عربیانی تمیز است خواهی از دوسه شماری و خواهی از چند و از هر
نمونه شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تا ویلی بایم بمقدور نیز از خان ارزو
بر جای خود نیست که استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معذرت نیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی میلی سه فرد تر از نخل و فنون ترزیمت و نشیب و ازین چندین مرتب
و آنچه نوشته که محاورات عربی هم در و بر است مراوش ظاهراً آن نیست که عربی محاوره
خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میسازند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عربی محاوره خود
بآن حرف میزنند و شاید مرادشان از محاوره عربی جمعیت تمیز که خبری باشد و این در زبان
مازیست سید شریعت رحمة الله علیه در ترجمه کافی میفرماید تمیز که خبری مجرور باشد گاه مفعول
همچنانکه در عدد کثیر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون تکه در حال انتی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معتزل گفته محاوره عربی است محاوره عربی نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس انما مل دریافت شد که شیخ محاوره عربی است محاوره عربی نمودن بل محاوره
عربی محاوره عربی پیدا کرده لهذا چنین گفته که هر دو بر است نه این که چون این طور محاوره عربی
هست پس فارسی نیز تواند بود و فاهم اما شک نیست که عبارت شیخ مرادای عاقل و فاهم
قول پیمان که در کلفت صد ساله می برد و آلودگی تکه غساله میبرد و قال تکه غساله عبا
از سه پیاله شراب که حکمانا شایسته خوردند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
سیناست و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود و بهر حال در مصرع اول لفظ پیمان بهیاست شراب
یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آید و دامر بویا میشود و معذام اعات معنوی تکه غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظ نیست خواجیه شیرازی همین لفظ آورده و بجهت پاک

بسته است ساقی حدیث سرو گل ناله میبرد و این بحث با تلافی غساله میبرد و در مقابل تلافی
 غساله سرو گل ناله چه خوب آورده اقول اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به تلافی غساله
 که پیاله های شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید خایتش آن پیاله
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد و کلفت میبرد چرا که تلافی غساله که پیاله های شرابند
 آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البسته پیمانه و اگر گوی مراد معتبر آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در تلافی غساله است نه از خوردن تلافی غساله که پیاله
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسبست بل شراب باید و این چه نامرطوبتست
 گویم در مصرع ثانی ذکر تلافی غساله است و آن جز پیاله نیست معذرا و از پیمانه شرابست
 از عالم ذکر ظرف و اراده منظور کماله بخفی علی المستمع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را بسته
 از تری کمالی نمیکند از که تلافی غساله خاصست و پیمانه عام پس فرغ خاص در مدعا و ذکر
 عام در مثل با بستی ای تلافی غساله آلودگی را میبرد چرا که پیمانه است و پیمانه خاصست و پیمانه
 دارد و این برابر باب طبایع مستقیمه و انوایان سلیمه پوشیده نیست و الایحی بحشان و
 مذاق سخن بجز کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراجعات محتوی تلافی غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گویم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است قولی که
 محبت سرو آزادی نمیدارد و بهار عشق جز مرغ چمن اوی نمیدارد و قال از مرغ چمن ناز
 چه قصد فرموده اقول معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت احتمال آن استفسار میبرد
 یا از ربط آن بدین مقام آزاد است میگویم که مرغ چمن ناز و مرغیکه در چمن اید و شعر حضرت
 امیر خسرو و ضوای مد علیهم وید صحت احتمال دوست چه اینا لذایذ مرغ چمن ناز
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
 و حرف استثنای بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ
 محال نیست چه حاصل شعر آنست که سرگلستان محبت صفت آزادی ندارد و در بهار
 به مرغ که هست چمن ناز است ای بهار عشق را نمیکند از چه این چنین مرغ بسبب حب وطن
 چمن نگذاشته بجای دیگر نرود و بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن در آیند و گداز عشق آن مضایقه

نکتہ دوسرے کہ آزاد نباشد در گستان محبت نیست مگر عاشق و معشوقین مرغ چمن را و در بهار
 اما بتا بر آنچه در نسخه و نسخی خان آرزو دیده ام و بهم در نسخ دیوان شیخ مرقومست یعنی بهار
 مرغ راوی نمیدارد و بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنای ربط آن چون مرغ از دم جسته
 بگفت نمی آید چه در مرغ اول نفی آزاد است و در مرغ ثانی اثبات آن که نفی چمن را و سی تلیم
 اوست مرغ بین تفاوت به از کجاست تا کجا. **قوله** اگر مرغ چمن سیرست گر کبک بیابا
 که از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد. **قال** کبک بیابانی کقط تازه است کبک
 شهرت دارد و بیابانی چنانکه مرزا صاحب گوید **کند** کبک تقلید رفتار او را +
 او نیست در مردم کوچه ساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه
 معروفست **اقول** اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند درسی و غیر درسی و کبک در
 در شبیدی کبکی که در دره کوه می باشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر درسی بیابانی باشد اما هیچ
 بیابانی در هیچ جایافتده نشده است بسبب آن چمن کوه سار شهرت دارد و از نسبت فریاد
 کبک به چاره اگر فریاد دراید عجیب نیست **قوله** پیدا است در میانه که سود و زیان نکوست
 خفاش گر چه عریضه با نور میکند **قال** نور مطلق روشن است و خفاش را اگر عریضه است
 با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شهابی ماهتاب برمی آید و پرواز میکند **اقول**
 از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
 شمع اول **نظامی** گوید **اگر** راهبم بیند از راه دور + پر و سجده چون بهیر پیش نور +
 دوم شیخ شیراز **کند** کار گشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان نور + معذرا
 این در مقابل در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست **اسیر گوید** **رخ** یک چشم سپهر از نور دیده است
 ششم دلم ز مرهم کافور دیده است **نظمی** نیشاپوری **جمع** که آفرینی ایام شکستند
 چون شیر از نور گریزند که دست طالب آملی **چشم** خفاش **نظمی** مائل از پر نور
 جلوه کی با شمع بزم آن چشم از دست + رفیع و اعظم **چشم** دشمن روشن
 از تحت سیاه من شود + ظلمت شب سمر باشد دیده خفاش **قوله** امر و طبع در پی فکر
 بعید نیست + شبها ز ما همیشه بایون بکار بود **قال** بایون یعنی میمون و مبارک

مستقیمست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه هست گوش نشود
 اقول باین معنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده و **تطامی** گوید ع بدین همایون
 بیالابلند و بدین معنی در صفت مرغ نیزست **عربی** گوید **س** نور حیرت در شب اندیشه
 اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از ایشان انداخته به چرخشک و مبارکی مرغ دورانگار
 درین صفت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکار که در دیدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا دلی
 بیش نیست مخار غایت ترکیب نیز دامن اندیشه میخراشد **قوله** حزنین **تاکران** تا **کران** حزن
 عشقت **نه** آغاز دارد و نه انجام دارد **قال** **سبحان** **لله** **تاکران** **تاکران** **لغتن** **بأ**
بی آغاز و انجام قرار دادن طر فافاده است **اقول** بودن حرف عشق از **کران** تا **کران**
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از تفاوت تافاف و تفرق
 تا مغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخن در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته اینچنان
 در مقدار کم بود که باندک زمانه بسراید و نیز امکان دارد که سخن جزیک کس از آن سرایا آید
 و از بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانست
 که سخن بجهت اطناب مذکور متصرف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر که بد
 طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست **قوله** تنسید
 تا به شده بستر ز تب مراد پهلوی هر طرف که نهادم کباب شد **قال** فاعل کباب شد
 اگر پهلوت درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب ستر
 تا به تنسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف
 بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید **اقول** فاعل کباب شد پهلوت و سبب آن همان
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه اتصال پهلوی بسترست
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته **س** هر جا غمت
 رواج و بد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک بر ندامتکینها + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست را در واج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهر سده که شیشه بر این شکست بر
و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شکست افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و از این قبیل است این شعر عرفی سه زکوة
مهر تو حاشا اگر در هم بطیاع کند سیاه و تبسم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر را بطیاع داد
و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق در بیان
بسته میدارد و بان خود لب خاموش من چنینی از آن شیرین سخن دارد. قال لفظ شیرین
سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود لب خاموش
من پنهان لعل و سخن دارد و درین صوت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حرف
گوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدق ازین شعر خوب وضع است که
دار معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف و یکدلیست بیان امر واقعی و صفت لعل
معشوق خود است و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیارست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را گوهر تشبیه داد و این را شناسب خالیست آری اگر سخن دندان بود
مناسب تر باشد قوله سوز گریه ستون نازد بیا زو عشق ظالم را کد امین لاله زنگین تر
ز خون کوه کن دارد. قال سخن فهم میداند که لفظ دارد و در اینجا هم وقعت و جای کلمه
بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس دانند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر عاقل شود
بود و چون گوهر است سبب اختصاص او پیستون عموم دلیل صوت نمی بندد و لفظ با
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که کد امین لاله از خون کوه کن دران کوه زنگین تر خواهد
فتنه و لفظ قوله صبح صبح برای زگر بیان شب ما که گهتی از زلف من سای تو باشد
قال زلف من سا گفتن تعریف معشوق پیر نمودنست و موید اینست که سابق صبح بید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست درین صوت زلف کا فور سانیتر میتوان گفت
اقول سمن سای معنی ساینده سمن است که عبارتست از خساره و بریدن صبح نیست

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فمیدان از شتاب بی تو جهیست و این صفت
 تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرا می فصیح زبان زبان قلم را بان گویند و
 قاری نیشاپوری گوید که باین سر تسلیم که در پای تو دارد و عالم خط از زلف سمن سبای تو دارد
 صادق گوید که میر عبدعزیز افشان با و صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبلیله سمن سبای
 قتانی که افتاده بیا زلف سمن سبای تو اوجیست و دیوانه منم سلسله بر بای تو اوجیست
 شقایق که باز هم دو چار صبر شد میتابی افزای در زنجیر بای عقل شد زلف سمن سبای تو
 طاهر وحید که بچشم دل کتم نظاره تا زلف سمن سبای تو نظاره می رزم بچشم خود سویدار
 حافظ گوید که شبی در خواب نوش دیدم سر زلف سمن سبای تو چو سر بر شستم دیدم که در سر
 بود سوادیش و آنگار تشبیه زلف سمن در بونیز بهیاست حادث و گیلانی می رود
 سمن لعلش را بدن بهم یومی از برگ یا سمن برم جامی گوید که زلف زنجیر است با قفا
 یا مشک ختن و سنبلیله بر یا سمن با عنبر سارستان قول جوید روان کند از در ویدر ویدر
 بهمانا دو دمان را غبار اول تشبیه دارد قال سپرداری در موقع جنگ میاید وین صوت زخم
 بیدری میاید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع در وجه مدخل اگر گونی در دلازم
 زخمست هر گاه زخم بسبب سپر دفع شد در دهم رسید پس سپرداری در دهم از باشد گویم این تشبیه
 دور و درازست قوله تا کی ز جوی هرزه ام لشک خون و دیکره ز در آ که غم غم آن وین و
 قال هر چند ابتدا ل در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوست و است که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق مقال حافظ
 ندارد و هوذا که هر چند که از بهر تو ام خون و دواز دل و از در جو در آئی همه پیران و دواز دل
 با آنکه معنی این بیت نیز متبدل است چنانکه سعدی گوید گفته بودم جو بیانی غم دل
 با تو گویم چه گویم که غم از دل برود چون تو بیانی اقول حال این مضمون آن کالاهان است
 که از از در و چون براه افتد در و دیگر از و بر باید قوله فریب حرف و صوت خضرم از جا
 بر نیاید و که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملک نیست که زیر نگین تو
 کاشکی زیر نگینت اقول زیر نگین داشتن بودن دادن غیر آن در معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمد ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است اسیر گوید و نمیشود
 نفسی غافل از دلم صیاد و نفس بزرنگین داد آشیان مرا + عقد گویم چون صدق در استین دارم
 خون بهای خویش در بزرنگین دارم + چون شکر شکست دل گویم صد گنج بزرگین بنگین است
 بزرنگین باست دو عالم گدشتگی + بزار می از کلاه و نه تاج و تخت ما + اسلام و نظر بزرنگین بیشتر
 آیین خوب زشت جهان مرخصی علی النوری گوید **سه** حکم تر از روزگار زیر کاست بری
 ترا آفتاب بزرنگین است قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم کشته باز نظر دوخته ام بر چه کشته
قال بر مثال پوشیده نیست که شهاب از نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و در صورت
 بر چه کشته شاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بزرنگین باریست از دیده
 پنج تشبیه در میان هر دو نیست اقول بر کشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
 و شهاب از نظر دوخته خود را دست تقریر معنی بیت آن که تا یار چشم رفت مژه برهم نهادم تا التفات
 بسوی چیزی صوت نه بندد و شهاب از نظر دوخته من چگونه بر تو اندک شود ای چسان این طرف
 و آن طرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن
 خود مفقودست و میساید که عبارت از مژه و شهاب از نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
 تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
 بر مژگان بکشد چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی با خود نظر دوخته است
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که استکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بزرنگین باریست
 استعجاب چیست چه با وجود ذکر شهاب از نظر دوخته را بمعنی مذکور گفتن کار ابله نیست
 این لفظ در صفت شهاب شهرت تمام دارد و **حشی** گوید **سه** انداخته ام صید را و از نظر دوخته
 یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر خم بر دی دل عاشق در شکست بدین پیش ز تیغ
 تو سگر چه کشته **قال** شناسنده اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف از خم و در مصرع دوم
 بیان قصورتیغ و اعتذار از آنست و هر دو با هم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میگویند
 مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش ازین از دست عاشق که هزار
 جان فریفته دوست چه می آید و نمی فهمد این را اگر کسی که عبارت تمام بر سخن آشته باشد اقول

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سزیدن فعلیست از تیغ
که با فوق آن تصویر نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق و نخست که منافع کثیره از آن بهر سیده پس بهتر ازین کدام
کارست که از تیغ تو بظهور آید **قول** ما هست حزین سرور یا ضلّ دل حیران باز داده جوانی که
بتجربه براید **قال** یا ضلّ دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبت نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میشد مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مندر
مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشتیم آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجویز کرده باز خواه دل را بجزان صفت کنند
و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بلاغ نسبت **قول** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت
شب سیه است سواد خطا هندوی تم بود **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شب
و شب در روز میگویند نقلیست که درین خیال آید که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مزارعون
نعمت تخلص که نو ساله شاعری بود از شاگردان ملاشید رسیدم این شعر را خواندند
رو سپید آمدم از غیبم شدم نامر سیاه من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم فقیر گفتم که مقابله
شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمگده روز آمدم و شب رفتم
چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب در روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نو سال
این تصرف را قبول کرد از کنایه حور پس او بوده باشد که در ایام پیری سیاه انگاه که شیخ فاضل
شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذّه را باید دید که چگونه است حافظ
شیرازی فرماید **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصود است بدین آه و روش
سیر که با دلدار پیوندد **ب** شغالی **ب** صدر روز حشر شب شد و صد شام هر روز
وین درود دل هنوز بپایان نمیرسد **ظیری** **ه** از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه
نالهای شب آه سحری بود غرض **شام** فراق در نظر من داغ حسرتست بهری که روز و شب
در جام کرده ام معجزاتش مقابله و قیاس است که مقصود از آن صنعت باشد چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود و غیر ازین چه خواهد گفت که من
 صبح آیدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در پاست
 درین صورت تصرف همان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از اینجا که خلاص مقصود است
 بنایت بر سخن بل غل مطلبست و این معنی بر انصاف سر نشان همان طینت نمیست
 قوله معجز بگر که گشته بشیر عشق را به صد غمزه میزنند و همیشه نمیکنند. قال شبن شبن
 نمیکنند زانده محضت زیرا که عطف کافیست معنای غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز در اینجا
 از عشقت یا حسن و هر دو صحیح میشود چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول شبن شبن
 منصوبست که به محضت بطرف گشته بشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می زنند و او را به نامیکنند چه قباحست باشد اگر چه در حذف تحقیق
 متصورست و با این همه فاسیان هرگاه حرف تراوشین در کلام جمع شوند یکی را از دیگر
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکرر ندانند بد را لیدین چاپچی در قصیده خود چند جا آورده
 و از پیچتر مر و اید زان شد بازترین پر که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرمش + مقالاستیکه
 از صدق و اول ملاقاتی + بصبح دویدین به نخستاین بود پیغامش + که دوش آن دم
 که شاهنشاه ازین چتر مشرق را به لباس گل عباسی سید از جانبش چو شمشیر پوشید
 خلعت را بزرگ مردم دیده + میان روز میدیدیم شب ابامه تاش + حسود ملک اودیم
 ز روی غم پس افتاده + پریشان حال شوریده چو کیسوی لاله اش + رخ مرغ زان چتر
 کو خورشید نور را به تشبه کرد با چتر سفید آل بهر اش + الا تا کشین شیر بنگ اندام بهر
 چو ز پنجه می تابد دست قلب انجمش + و ظاهراً نیست که در غمزه ستاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهد شد به رایت
 گفته مناسبات آن ابرامی مشبه ثابت کنند خیلی محل هست چه گویند که ابرو میزنند با انگشت
 و نیز به تیغ سلسست طرفه هرگاه است که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه
 مردم ایران را سزایه چتر نمی خویش نداشتند بختن ابرو را جلای گوهر خود فحیده اند

از ایرانی نژادان هر چند از زمره کلمای آن سوا و نیز نباشند هر چه گپ ز نبدلی چون چاقبول کنند
و هندی بخرا دی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزارین بگل رسانیده ا ققای اثر آن
والایایگان بآن از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آورد که دست نارسای استقرای ناقص
ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل آن کار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
خاصه آنانکه شکسته بسته چند فرام کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متبع زبان دانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر رسیدل رنگینی تپال
عبارت در نظر انصاف شان نرسیده که در برابر وزند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفته کاوش
مژه در کلام عربی سه بکاوش مژه از گورتا سخت بروم + اگر بزند بلا کم نمی و گریه تبار +
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفته اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر علی انصاف
با و غزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هر گاه از شیخ قبول کرده شود
بجایزه معترض ابدت سهام هر زده سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زوده تا قبول نهاده
آمدیم برینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زنده و مردن ندهد معجزه او باشد
پوشیده نماید که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی محقق و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موانع سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود و قماش
کلام این بزرگ روای گفته ایست اگر چاکلی بهم میدوزیم چاکلی بزرگ تر از ان بتظری آید +
قول رستم بر درازی اندوه قمریان + پروانه نیست جلوه سروان بلند + قال دراز
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ راستد باشد ا قول درازی اندوه من چیست
صحیحست چه اندوه و دراز گشت که نامت دراز ماند و از نیاجست حزن طویل در اشعسا
عربی آمده چنانکه قال **كَيْفَ أَنتَ قُلْتُ عَیْلٌ** - سهره آیم و حزن طویل + و بلند
جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جا
بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شاخ بلند قوله گوشه بفقان دل ناشاد کردی پیشست همدن گر چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی نماید که چه توان کرد و محل بی اختیار می شود چنانکه در تمام این قول کدیت
 مذکور از انست معنی مذکور در ان ششست نمیکند چنانکه بر مثال پوشید نیست اقول معنی
 این بیت آنست که پوش تو اگر چه هر تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر آن نداده
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی و گویید کدیت که آن توان شنید
 چون این تقریر شنیدی ششست ردیف نظام بر شد قوله سینه خاک چه سازد شکوه دل ما
 فریم رخ کجا و نفسی می آید + قال فر آمدن طرفه عبارتست گنجیدن میاید اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع استع شکوه سینه
 در خلوت تنگ حجاب آید گذشت مطالعه آن در آن مقام اگر گوهر اطمینانی ذخیره دامان
 طالبان مثالین معانی کند این خاتمه سر بر سر خیمهها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
 انجام کارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مال آید قال مال آمدن عبارت تازه است
 مال شود میاید اقول آمدن از افعال قصه نیز هست چنانکه جبار در عربی و لفظ تنگ آمد
 و عاجز آمدن غالب آمدن شد بدست بران ازین حالت درین اشعار نظیری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر سلمان گبر و هر گبری سلمان آمدی + خجست کرد
 کزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری بهر دو عالم است عرفان آمدی + عربی شیراز
 در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده است نهی بلند می نامت که تاج تارک نظم
 چو و یک وز می خیزد او بان آمد + بیایا که ز اقبالت ای ششست نعیم زمانه بر تراز میگردان
 آمد + قلم تباران تو سنجید و نه فلک گفت + خوشا بلال که مشکلی این بنال آمد + حریم رودخانه
 چاه ترا بود چینی + که آفتاب در کمال قحطان آمد + خدا گاتا حال دلم تو میدانی + حکایت کردم
 چون ز غم گران آمد + و برین مصیبت غظمی که دهر گریز دل + ز گریه هر سر مو چشم خون نشان آمد +
 چنان فریفت مرا اگر بیای و حانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که بهر سرش بهر سرش
 که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا ز غم جاودان آمد + بیت سابق باز بیت اخیر مقصود با تمثیل
 نیست محض به تعبیر قلمه مرقوم شد قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشه مکن بی نام
 از و نه نانی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگرانست و در مصرع دوم میتوانم زد و بیا هم تطابق ندارد و اول دعوی بالفعلست
 و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ کمیزم در پنجاهمی آورد و ازین لفظ محمل و
 معنی پیدا میگردد که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم و فنی میباشد
 اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن این چه بانه نیست بمعنی مصرع دوم آنست
 که من فی هستم قدرت نوازدن از نانی دارم نه از پیش خود و نه صورت لازم نمی آید که
 آن نوا بالفعل نبود بلکه شاعریست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل
 خراب چشم شملای تو باشد قال سونات اعظم و صغر گوش زو نیست طرفه آنکه سواد
 اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چرا خراب چشم معشوق باشد
 بلکه کعبه یا مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بر آن گواه است اقول فارسیان حاصل
 در میان صفت و موصوف جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید سه بهر آن زین باطن عقل
 بگدائی برو ستارفتند ای پسران ناقص عقل وزیر ملاحظا هر وحید سه ز رشته کفن
 پاره پاره معلومست که فلان هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشته پاره پاره نفس
 عرفی سه شمع ایمان خانه روشن کن به بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
 ایمان و ملاحظا هر وحید فقره دارد در قلمی که در باب خود نوشته شده از شفقت شایانه
 شامل حال و کامل امانی و آمال کترین غلامان کیستان لایت نشان محمدا هر وحید محلیست
 بهشت نشان فرموده اند پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خراب چشم
 معشوق بودن سونات چه استبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونات از چشم
 معشوق آنست که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار سونات نبردند و بدین سبب
 کار او از نظام نیفتد و سوناتیان از دل و دلون چشم معشوق چه باعث قوله
 وزیر سنگ مانده کفر از فسرگی پیغام چاک ابگریبان که میرد قال دست زین سنگ
 آمده شهرت دارد نه گفت وزیر سنگ معنای چاک کردن گریبان از دست نه از گفت
 پس هیچ چنینست وزیر سنگ دست نیست از فسرگی اقول گفت بمعنی دست
 در استعمال فصحا شاعریست عرفی گوید سه زلف تو ز گفت منیگذازد و سه رشته کفر

و کافی را و در من بگفتم شیده رفتی ای آهو و حشی رسیده و مرزا محمد زمان
را سخ ^س نقاشش را گفت آئینه و اگر در ^س بعالم نشسته و دیگر جدا کرد و استادی دیگر گفته
^س از بسکه تو شعر دیگران در دیدی و زبان بوی بریده شد گفت خامه تو قول به نقشه چون
ز بنا گوش یار بر خیزد و خروشن بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعرای متقدم پس
بلبل را عاشق به نقشه نگفته که خروشن آن بسبب نقشه باشد اقول خروشن بلبل بسبب
نقشه است بل بسبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام اساتذ
شاعست شیخ نظامی ^س سمن آتماشاد آغوش و آتماشاکه گل بنا گوش او
بنا گوشم را بر کشاید نقاب و همان گل سرخ گرد و پر آب و شاید خروشن بلبل بسبب
بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است مهاد بعضی مقام خیزیای دیگر نیز سومی گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ^س ز بوی گل سایه سوزن و بلبل در آمد نشاید
قول و دیگر لعل سیرت منادی جان گذازان ^س خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
قال منادی دادن فارسی غیر با خوشست و درین صوت کین بهتر است و دیگر لعل
سیرت صلامی جان گذازان ^س خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برن آید لیکن خضر
از جانگدازان نیست مهاد از سر چشمه حیوان برن آید نیز بموقع است بهتر از سر چشمه خیزد
اقول احتمال منادی دادن فارسی مده است سحر کاشی گوید ^س میر قافله آب
مگر منادی داد که کاروان اینجا متاع نفر و شد ^س عرفی گوید ^س منادی مید
در شجاعت پاس که در و مفلسی در مان ندارد و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت
دارد چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بموقع چهرت چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در این پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان باشد
بجز استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر کرده بیرون آید قول زندان
بایدش خون جگر خوردن ^س نمی بالست یوسف از چه کنعان چون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح بود و حال آنکه بعد از

بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه نمید و اندک از رفتن یوسف کجنگان از کجائی این بیت نمید و میشود معنی شعر خود است
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه طلع بود که چون
که بر آمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و همچنین مصیبت غریب بر و ظاهر از لفظ
باید و خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین نمید اند که یوسف میبایدست که زندان غریبی
خون جگر بخورد و از چاه کنعان بر نی آید پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
ببین تفاوت و از کجاست تا کجاست **قول** که کودک مشو بهایم خورد ز لاله غم دوزی بد که از
کام حرصش بقدر چون ندان بدون **قال** ندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهر
پس لفظ و همین مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست اما و
بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه **قول** غم مید هد از هر طرف غم سپاهی بد که چرم
آبی که بسازم علمی چند **قال** از یک پرچم آریستن علمی چند اینجا معنی دارد **اقول**
مرا و یک یک پرچم برای یک یک علمست نه همایک پرچم برای مجموع علمهای چند
و ازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش گفتی آمده عریانی چند **چو** مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفر آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی **هـ**
لوتی کافریدی از یک قطره آب **گهر** های روشن تر از آفتاب **های** هر یک از گوهر های
روشن تر از آفتاب از یک قطره آفریدی **و** مراد از قطره قطره منی و گوهر های روشن
از آفتاب مروه جمل حسین با از قطره قطره نسیان و از گوهر مروری و آنکه از قطره قطره
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند **تکلف** بلا ضرورت **قول** که ایم کار دل
از برین جلوه تو بر آید **چراغ** عمر کسی این قدر شتاب ندارد **قال** طرفه عبارتست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست **باید** و میتواند که چراغ عمر کسی متاد بود و بحد
حرف ندا وین صوت شتاب ندارد **حساب** خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره و آن میداند معذرا **متامل** ظاهرست که اعتراض سابق
درین صوت هم دفع نمیشود **اقول** اضافت و چراغ عمر کسی بیانست **شتاب** انداختن

از علامه زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست مقصود بیان یادت زود گذشتن جلوه
معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب مشهور نیست
قول اقر و خواب غفلت جاہل چوپیر شد موی سفید در گاین طفل شیر شد **قال** باو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
سبحان الله محجب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده است **صائب** نیست **س** شد از فشار پیری موی سفید سر زد شیر یکم خورده قوم
در روزگار طفلی بهر چند درین مضمون نواب وحید الزمانی نیز شکر کیست خداوند که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق یارب کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در وقت
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاہل حکم شیر بهرسانید که بعد از خوردن سخاله
با خلط یا نفیہ خدای بدن طفل میشود و در گما سیریت مینماید و اثر خودی بخشد **قول** دوش از
برم چو رفتی اگر نگشتم آری **عمری** و رفتن تو آواز پاندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
چنین میباید **عمری** و رفتن عمر آواز پاندارد **اقول** البته چنین میباید **قول** نقاب
زلف ز عارض اگر براندازی **صنم** ز طاق دل بر من فروریزد **قال** معلوم نیست که
این مرد بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهرسانیده مشهور و متعارف از طاق دل فتادست
چون خود را استاد الاساتذہ این فن میگردد بالاتر از کمال اسماعیل صفایانی رفته خلایق **لفظ**
و المعانی گشته معجز اطلاق فروریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل فتادست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر **قال**
او بودی که خلیجانی در خاطر نمائند میشود و ریختن غالباً به خیری اطلاق کنند که بعد از افتاد
صلاحیت بر ایشان گشتن و از هم شهیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و خوب
درین صوت اطلاق آن بر صنم البته محال است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماہتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال سپر گوید **س** خرامی گز گشتن کیست تا این
حسن عالم سوز بهر سوا فتابی چون خزان تا که میریزد و استاد ی دیگر گوید **س**
جلوه کردی که افتاد آفتاب ز بام چرخ و دستی افشانندی که متاب از کنار بام ریخت

و متاسب معنی ما هست نه بمعنی بر تو آن نظر بقابل آن با قتاب لطامی گوید سرگز
منجین تو کردی خراب + بذر و کجای تختی آفتاب بر او روختی و زو بر سرش + سرش را
فرز ریخت بر پیکرش + نظیر می گوید در آن کند که صد سوز حلقه میریزد بهای
چه قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق و تختن بر صنم صحیح باشد مندر شعر
موی کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چنین در وصف خودش میفرماید
چو شد نارستانم ایگخته + زستان دل مار شد ریخته + چه ریختن انار زستان دل ظاهر
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ اقتاد دل نماید
والله اعلم بحقیقه الحال **قوله** کویه نظر ان لفت سیه کارمند این مرده دلان فیض شیار
نماید **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار معنی فاسق و بد عملست نیز
کوتاه نظر ان باز لفت چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کویه نظر ان از چه سبب باشد
اقول سیه گرد سیه کار معنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف سیه کار شمر است کمال سمعی
س همه سیه گرمی آموختی ز طره خویش + چراز روی نیاموختی نکوکاری + صائب
س میر باید از زبان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون زان لفت سیه کار آورد +
و کویه نظر ان عبارت از زبانه است و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند و زعم عشاق
کویه نظر باشند و چون لفت زبانه قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کویه نظر ان مذکور را که از فیض شب لفت محرومند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه **قوله** با سیر ان و فاکیش چه سر داشت بگو + خبر و گشتی از طره دلدار پیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بر وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا با و سر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سبب است کاش محاوره
مساعت آن کند **اقول** ترانه سخن زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعت این
محاوره کوتاهی خود نموده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه حال
تحقیق نشان احتمالیست و در انکار غالب که با وجود اطلاع به تو نظر قبول بران نباشد
افضل الدین خاقانی در تحفه العرقین در جواب حضرت علیه السلام میفرماید **س** گفته ام

دهم سر با خواهر بزرگ خرد و در مصلح الدین سعدی در بوستان سیلریه شنیدم
 که باندگان است سر + خیانت پسند است و شهوت پرست + قوله در حضرت شایان
 دل گمراه نگذار + پاس + وب خاطر آگاه نگذار قال معنی مصرع اول لغیر قاصر فقیه نیاید
 اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از تو سرزند که منافی ادب آن مقام باشد این شعر
 در عاشق است اما این قدر است که مدعا مصرع ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود ادب
 لفظ نگذار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و سه شعر در سند
 این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید سه چو گشت از نسوس جهان پیران
 جهان بکشتن نگذار است پاس + یا با قفانی گوید سه خونابه تا کی خورم ای عشق
 بی زوال + من بخیر شدم تو نگذار پس من + معطر فطرت سه ندارد تاب آه
 بیخکس آینه روی من + نگذار دیدای حسرت کشان پس نفسهارا + جلال سیر گوید
 سه گوید دوست پاس سر خود نگاه دار چون عینک آنگه چشم حسودش در پست +
 قوله ساقی گفت ابرو بهار است ای رحمت کردگار بر خیز + قال بر خاستن رحمت
 عجب عبارت است ابر رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول گفت
 ساقی را ابرو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت نتوان کرد اقول اینجا خطاب
 باقیست گویا آن را رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که به عشق گویند
 ای آفتاب بر خیز قوله از ان سبب که زلف تو کردشانه کشی + بخیر و دول و دهم
 هیچ کار هنوز + قال شانه کشی دست مسلم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا
 سهوست و هیچ در مصرع اول کرده بودیم بصیغه مشکانه که در بصیغه تامه معنی و ما را برای این
 سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ کبیر باین ایشان را بران اطلاق
 هست یا نیست اقول جوابی که ایشان در هست از عالم المعنی فی بطن اطلاق است
 اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی و دست کشی نام کار نه فتن دل سبب همین شانه کشی

دست و پس و حاصل شعر است که چون دست من در لبت نوشتانه کشید و هیچ کار دیگر نکرد
 و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملقت نمیشود و غایت ثانی الباب آنکه عبارت
 شعری ابجمله قاصدا و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود و چنانکه درین اشعار
 نظیری **سه** فی جاده کنه یارده ولی سینه زخم جاک + ویرست دل دوستم ازین کار
 شکسته پس تنک حوصله ام دست دلی بخوابم + که بگیرم بقنان من فریادرسی که آواز
 است که خود از عبارت اغتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله باضی نموده و حال آنکه
 مقابله متکلم بغائب میبایست و گرنه ماضی هر دو اند قوله ز تیغ باز می خشمی مرا ز خاک خیزن
 چو سبزه میدرد انگشت زینهار هنوز **قال** بعد تامل وضع میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار
 نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهیانی هنوز منکشف
 نشده چه مراد است که از وقتی که در خاک دفن شده اتم این وقت چنین چنان میشود قوله
 شب سودازدگان لبت پریشان تو پس صبح صادق نفسان چاک گریبان تو پس **قال**
 مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معنی چاک گریبان را
 با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میاید **اقول** شعری چند در
 شد صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **سه** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
 آن نوشته شد بطلان ظاهرین این کتاب در آمده باث و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
 از رو کدام نسبت تخلص میکنند مدعی شاعر است که هم سودازدگان پروانه تواند
 و هم صادق نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب ارباب غیب هر دو میل نمودند و از کجا که
 صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگه نزدی ختم تازه و درست +
 چون خامه خرم زخم جویدار خویش **قال** مخفی نیست که می را با سخن هیچ نسبت نیست
 و نیز در موسمی نمی جویدار خشک نمیشود و برگ نرود ختان در آن ایام سبب خشکی نمیشود
 چرا که در آن موسم برکت میبارد و در طوبت بسیار در زمین میبارد **اقول** شیخ چه میگوید
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهار است نه بخزان گو بایدن ابر
 در آن ایام تیر بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند این

موسوم به گام نشو و نما نیاید و نیز مردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
 گوئیم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه به گام نشو و نما مردگی برگ و گلست سختم
 ناز و سیرابست و مثل خامه از خم جو یار خویش خرم و تازه ام نهی آبیکه در جوی مست
 برای من کافی و بس است بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جو یار اینها در حق
 اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش درمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
 تجویز کرد که اگر چه دردی جو یا خشک میشود و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
 لیکن جو یار من سیراب و باعث تازگی گلهای مست و لهذا گفته اند که دران وقت هم جو
 خشک نمیشود و آن قول که آید آن شوخ بهیمن و ز گس مست جلوه قامت او دید و او سرافکنند
 قال ز گس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و به صورت
 این مصرع بهترست مع دید چشمش او سرافکنند پیش + اقول ظاهر او بدین جلوه قامت
 از ان عالمست که گویند فلانی همین که صوت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
 کمال یا بهر یا مورد دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت امی همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ درآمد ز گس خجل شد و خجالت ز گس نه از بسبب قامت بل از جهت
 خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
 است قوله هر سر موی من بوی تو خوشتر بهم اند خط مشکین تو خوش کف چلیپای تو خوش
 قال مخفی نماند که فقیه درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر بهم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را تبصیح میخواید و لفظ هر نیز برای کل فراوانست دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف اخوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب رنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
 سمن بود خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش دل را میگفت
 اگر چه آن نیز چنانکه باینست اقول ظاهر امر و معترض از قوله لفظ هم اند و چیز آنست
 که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گوئیم ذکر مفصل منه ناگزیرست و چون مفصل منه نیز درین
 مقام هر یک از موصیات تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر و حید

در تمیکه بجهت امتیاز الویه سپاده نوشته شمر بر صنفی از اصناف این شکر بیشمار از هم جدا
 ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
 از پسلیگان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی با هر باشد که بدان در هر گامه هیچا و زما
 مقابله اعدا که مردان از فصل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن انظار و آریست از هم
 ممتاز باشد انتی چه تمیز باشند چه است بطوت هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
 که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر و مصرع اول و خوش و مصرع ثانی
 وجهی وجهی دارد پوشیده نماید که هر یک بفضل و فضل منه قرار دادن ال بر است که مقصود
 در اینجا تفصیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری فضل باشد آن دیگر فضل از او نخواهد بود
 پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر ملا جامی قدس سره است
 ای دہانت ز لب لب دہان شیرین تر بخند شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 و در صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوشتر است و مصرع ثانی بیان همین
 و موی سمن بگفتن خط البتہ وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد
 که بعضی از صفات را بی سجا و مناسب مقام احتمال کنند چنانکه درین اشعار قاری می بینیم
 با این سر تسلیم که بر پای تو دارد عالم خطر از زلف سمن سامی تو دارد و نظری
 آخر از ان جمال فروغی دلیل سازد دل کرده رده در ان سر زلف و تا غلط بین
 و دو تار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افادہ دیگر نیست قول خون بها صید ترا
 حلقہ فکر اک بست سر شوریدہ بآن زلف چلیپا مفرش + قال نفی در کلام بلغا
 تابع اثبات است در صورتی که سر شوریدہ را باز زلف نسبتی میبودنی مفروش صوت صحت
 میباش قول انکار نسبت سر شوریدہ باز زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس
 تواند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنہ با آنکه در بعضی از مقامات
 ادعای محض کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نمیتوان عالی گوید
 اسیر زلف گشتن بہت آسان مہین باز و چنین خواب بریشان و اینکہ اسیر
 مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود ما نیست چہ این گونه مسامحت

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صا حبان فوق صبح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان و دریاب پوشیده و نماند که گویا مستشوق میجو است که سر شوریده عاشق را با لبت
به بند و پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در قراک توبه شود چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی
قول هر جا معاشران تو باشند اهل دل هستی محوش هست و زبده خوش است و خمار خوش +
قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح میوندد و مخفی نمی
که درستی بسبب خودی و از خود رفتن حرکات و دراز کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست
میروند و زبده عجبوس و ترش سویی باشد و در خمار بسبب برهمنی طبیعت ناسازی مزاج صحت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد در نصوت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود است یا نیست قول
از سیر گل بدیده خلد خابنی رخت و دور از قدرت زجاوه سرور و ان چه حظ قال معلوم
که از سرور و ان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از ان سرور و تحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
خواجہ شیرازی قدس سره چندان بود که شمع ناز می قدان بدکاید بجلوه سر و صنوبر
خرام باد شعر صحیح میشود لیکن تازیانگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن بهت نمی آید که هستی است که
جناب شیخ و تازی مضمون است چنانکه به تتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهر است قول
اسخه گفته اند طراقت و مزاجی پیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را و با
بسخنان و دراز کار کشودن و پانزداه من موضع ادب بیرون نمودن شمر است آنچه از قیاس
سرور و ان بر سر و صنوبر خرام دریافت میشود نیست که در احتمال خصوص سرور و ان
تردوی داشته اند شد آن از اشعار اساتید که ارام بیشک اهل نظر میگردد و صائب
که ارام ساقی شمشاد قدس باغ در آمد که طوق فاخته آغوش گشت سرور و ان اهل جلال اسیر

۱۰ از سیر باغ و باد لذت نمیبرد و آنکس که گرد باز سر دروان شناخت باشد بجز در
 جگر ناله من سرور و ان قامت جلوه پناه که بیاد آمد و اسیر موز مجنون هوای او چه غم دارد
 غبار در نظر موز و ان تر از سرور و ان دارد و ملا و حشمتی ۱۰ گل این باغ بسی سرور و ان بسیار
 قوت جان و دل و روح و ان بسیار است و قوله رنگ پرافشان من به شهر بسیار است
 او فلک سیر من تحت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر کار برده که به شهر بسیار
 را با تحت سلیمان عشق مقابله نموده معنی آه را تحت قرار دادن و دراز کار است اقول
 حمل به شهر بسیار رنگ حمل شبه به بر شبیه است چون پید شیر و عجم است مراد آنست
 که آه من برای سلیمان عشق حکم تحت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدایت که از طرف
 سلیمان علیه السلام بطرف سیارفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
 باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد و در صورت مقابله به شهر بسیار
 با تحت سلیمان باشد فقط نه با تمام تحت سلیمان عشق یا فیما تحت قرار دادن آن اگر عبا
 فلک سیری چنین گفته چه مضایقه گوشت تختی ازان ظاهر نباشد ملا نورالدین طهوری
 هو را که بمعنی حرص است و بیان از دواج حسن و عشق تحت بسته هو را یا مال کرد که محتمل
 اینست قوله حزن چند سوسن بانی کنی ندارد در بر برگ افسانه گل و قال هر چند
 سوسن بانهادارد لیکن زبانش گویانست که سوسن بانی یعنی بسیار گوی مستعمل شود
 اقول هر چند زبان سوسن گویان باشد اما آخر به گهای او را زبان بگوید و در صورت
 اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعری فصیح زبان موید آنست
 طهوری گوید ۱۰ پسندیده که سوسن نکته دان در مدح شهنش منتهی بر زبان خطیر
 تفرشی در خانه شتر تعریف عباس را با و خطاب بساتی گفته ۱۰ بمن ده که سوسن بانی کنم
 شوم سرور و عشق روانی کنم نظامی ۱۰ درختش نه طوبی دلا و نیز تر دگیا هوش سوسن
 زبان نیز تر طهوری در خانه مینا بازاری آرد شتر عقول عشره بسان سوسن زبان
 زبان حسنت و آفرینم بر کشاد قوله نیز بر تیغ تو از شر کم ناشکیبایی چون جمع میگرم
 آنکست زینهار خجل و قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در محال است انگشت گزیدنی نباشد بلکه در دست و پشیمانی بود و دوم آنکه انگشت زینهار در اینجا
 چهار می کنند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ نخل چه میکنند چون ما مردم هندوستان قاضی
 خوب نوبز کرده ایم بر تصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از لفظ
 صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ برآیدی قوله جبریل باین مرگ است
 که جان را پروانه صفت در قدم یار نشانیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و طریقه
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام سابق گاهی مرده باشد
 اقول صحت معنی این بیت بر باقیست مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را باطن
 شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را برای یازنثار کرده ایم
 جبریل را هم دست نداده چنان مرگ موقوف بر حصول کمال قربت پس اگر این قدر
 قرب او را میسر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشد
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قیاحتی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از دست
 آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن نیست که خود را در باب جان در قدم یار نشانیم
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
 پایه که جبریل باین پایه رسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
 که وجه شبه در واقفیت اندک تامل کرد نیست قوله برخیز سوی عالم بالا برون رویم +
 از خود بیاد آن قدر غنا برون ویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
 بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاوید این اعتراض من منزل مقصود نمیکشد
 و اگر میگوید مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشده که مراد حضرت از رو آنست که بیرون
 رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود
 و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسان است نه بالفطریه بیرون یا بهر

ازین صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
 نیست و این ازنا سخن قیه نباشد اما فی وثالث مستعمل و موافق محاوره زبانان است
 نظامی فرماید سه چو بیرون بود و گوهر جان ز تن + گریز و زانخوا به بنویشتن + معرقت
 گوید سه بسر عتیکه من از خویشتن بیرون ختم + چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا + یا تقی
 دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع را هست بصوت
 ناکه صورتی علی و نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواهد تا گزیر تصریح آن کرده میشود و پس در این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قول البصر
 بیرون روم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالع و رانده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هویدا سه فی همین تنه که کنعان کنجا
 بسته است + پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قول گلاب از خوی بی آستین
 خونم بجوش آمد + بنجا که در جامی ز تخم جوشید گردیدم + قال مقابله خونم بجوش آمد
 و جوشید گردیدم بر ظاهریست و نیز آستین گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود و قول
 رعایت مقابله اگر نباشد گویم باش و شعر معنی بمسئله طلب نیست تا باید گفت که آستین
 گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
 نظیری گوید لطف می خون در گرافه می آرد بجوش + قول نامی چنگ طبع نم
 می آرد بجوش + حافظ شیرازی سه سانی بهار میرسد و وجهی نماند + فکری بکن که
 خون لآید چو خنم بجوش + جلال السیر سه تیغ بر نقش دیدم خون من بجوش آمد +
 خنده زد گل خنمی ناکه در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
 و آن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
 استعمال کنند ما خودست ازین معنی عرفی گوید سه خون سردی که بر تو جوش زند +
 از عروق وجود بیرون باد + قول بنو شعیده بازان پیاده فرز نیست + منم که نقش
 و غل سپهر دوزن زد + قال پوشیده نماند که لفظ نزد و در اینجا محتملست نظر بر پیاده و
 فرزین بنون رای مجر و نظر بر نقش برای مهله معنی باری معروف معنی لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبه و بازان بشعبه و فریب خود
 پیاده خود را فریزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه و غل
 و فریب بکار نبردم والا اگر بخوشتم حیل و شعبه در کار آسمان کرده کام خود را از دستگیرم
 لیکن این قدر هست که فریزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علامه
 بخوبی و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود و شعبه و باز است آن چنین تعبیر کرد
 قول در دیار این بمنست بر دل نامی نهند آه اگر زین سفالگان چشم و دامی در شتم
 قال در نهادن مشهور نیست اقول زبان خامه میر آهنگ طالبای گلی سبک بخت
 میسر آید از جور عیسی در کعبه خان منال از این دروهم پهلوی ندوده چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر میشود این نهادن تا نهادن در و بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
 طالبان از عالم نهادن چیزی در پهلوی چیست که مراد از آن مجتبع کردن است یا شایسته دور
 شیخ و دیگرین کردن الم داد نیست بمعنی اول خصوصیت بجاده ندارد و معنی دوم البته
 سند را میخواهد قول که چشم جمله ذرات جهان به سنگ خورشید اند عیار لعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم قال عیار ز مشهور است عیار جواب از جناب شیخ سند شد معنی است
 که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
 هر چند در لغت بنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن است اما شعر او را شمای دیگر نیز استعمال
 کنند و این مجاز است صائب که توان ز رخ گرفتن عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود و حال کوکب و شمشیر عرقی گوید جوهر اول که فرزندم بیابا کی نوشت
 آن زمان بنجد عیار گوهر کتای من محمد صادق القاسم تا عیار سستی می گل کند
 دست قضا ساخت نمی از صراحی پیکر طنبور را و خواجه جمال الدین سلمان
 زهی لفظ و کلام ترا عیار گهر خمی عیار بمنند ترا خواص رو و لفظ از رو فرید علیه است
 خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده است شمشیر و انگ عیار
 آب و گل شان و دینار چهار و انگ دل شان بول است معیار عشق گوهر تو
 کم عیار هست بازار دل یوسف تو کم هاء و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار

محسوس است که قال **س** بیا و آتش حال آن سنگ خرد که نهان بدان نوشته
 سپرد ترا و طلب کرد و در کوشش عیار بسیار سنگش فرو برد و بار و معنی شعر
 انشت که جمله ذرات عالم در چشم من هستند خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اند ای لعل از دایره لعل سوزگار و درن جد است سنگ اقد جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم و قوم برای تاکید آورده و ازین تقریر
 واضح شد که قوله عیار اینها نمیدانم افتاده مساوات میکند و این از باب مذاق بیشتر
 فهم گفتند و در مدار الفااضل عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی ننماید
 کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار معجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات
 در چشم من هستند خورشید است ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که بآن تعریف هر واحد
 توانم انتمی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمیکنم چه درینها فرق در واقع نیست قوله زبان پیش که در ذرات تجلی شکل افق
 و لهای همه در شکل موی تو دیدم **و قال** زلف تجلی طره ستاره است با وجود این از
 افتادن شکل زلف تجلی چه قصد فرموده گویند جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز آلود
 نورالدین ظهوری ترشیزی **و طالب آبی** بکار برده لیکن مستمع میدانند که از عمده
 طرز این عزیزان براندن خیلی دشوار است **و قول** طره بلفظ طره میخواهد که اضافت
 زلف تجلی بیانیة قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرکی نباشد چه تجلی را زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر ازلی اعتنائی
 مقصود میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طره گفتن
 آن خود طرکی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت
 که در شب چیزی باشد که شب زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت
 قوله ثبت **للمشبه** امر مخصوص بالمشبه گفته غیر آن بکون هناك **و محقق** حسا و عقلا **و**
 علیه السلام **و قال** لامر و انچه از قصد انتشار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
 مخفی نماید که شکل از لوازم زلفست و چون خوابان موار بکلف بشکستند چنین بهر

و بسیار نظرات جدیدی گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین زلف
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاو تجلی زلف خود را بشکل آرایش نکرده بود که دلها را
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف مشوق حقیقی گفته
 ای هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یافتند و حال این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **هـ** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم را گشت بسنگ بود که با خاک
 سوختم لیکن این شعر از لفاظی کجیه مخفیست برابر باب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاه
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار در انبی که در شعله باشد تجلی را باز زلف تشبیه داده آید و در
 نیست قولی که زیند تیره دل چون شمع روشن گریه و نغمه بیای خود باین بر ملامت
 از سر برون فتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن است
 که تا حال زیند تیره درون از پر تو ذرات فانی فیض البرکات ایشان کم نورست و ظاهر حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جابر است بکار داشته لفظ روشن شد
 به موقع واقع شده چرا که روشن شد صیقلی را گویند لفظ اگر در اینجا جزو است از لفظ روشن
 به معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائد است در اصل مطلب خل ندارد و برای مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گرفتن شمع مبتدلت **اقول** روشن شد به معنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده **حافظ شیرازی** فرایده حسن عالم سوزا و راسا نوری در کار نیست
 چهره خوشیدار و شگرمی در کار نیست لیکن چون بدیده نامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشن شد درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که کل
 روشن کننده شمع از سر برون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
 کننده شمع باشد و بیس كذلك بل تشبیه به شمع است پس مطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد و درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از سر برون فتم
 حال من نیست که پیا آمده بودم و از سر برون فتم و ظاهر است که شمع در زمره پیا
 می آید و چون از جانب سر میسوزد و لویا از سر میسوزد و لویا از سر میسوزد و لویا از سر میسوزد
 و چون تو باینم و زمار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از وعده دیدار حشر چاره فرموده

مطلب خود دیدار است مهذبیدین روی مشوق پاره کردن تار و نسب است آخر
 مراعات شعر ضرورت است **قول** ظاهر نصیب شدن عدد دیدار و چشمه عبارت است
 از ظهور اثر و عدد دیدار و چشمه که حصول دیدار باشد و خطاب به مشوق به تحقیق است و تار کفر
 پاره کردن روی مشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن سر و است که از غایت
 ذوق و شوق و بی اختیاری محبت می بندد و شاعر خود را کافر تار بند قرار داده و این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر دیدین به مشوق دل از دست دهند
 جامه پارسائی پاره کنند کافر تار بند برین چنین هنگام همان تار خود را که سبب آن
 قید به است پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیاری
 و ذوق خود است یعنی اگر دیدار و چشمه نصیب شود رخ ترا به بنم و چنان از خود و دم که
 تار را که علامت تقدیر است پاره کنم و از قیود برایم لیکن حق آنست که معنی این شعر
 بغایت گنگ می خواهد بود چه نصیب شدن و عدد و معنی ظهور اثر آن گرفتار کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دو منزل رسیدن است باین همه پاره
 کردن تار و حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که در لطف میکند و شاید از
 نصیب شدن عدد دیدار و چشمه مراد آن باشد که مشوق در باب نمودن روی خود
 با عاشق و عدد چشمه کنیز برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر و حده انقدر و از
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جد و حالت من هم در رخ تست پس یعنی ممکن نیست
 که از درازی و حده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در شامی آن به مشوق دیگر
 پیوسته بیدار او و جد و حالت کنتم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و می تواند که
 مراد از تار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم تسخ تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون و چشمه دیدار تو نصیب شود این تار کفر که در آوردن ایمان آن وقت پس
 رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میدانند که این معنی نیز چندان جای
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قیامت معنی درویشی از وسعت رحمت آفرین می دارم که در می از غیب بر رخ اندیشه من

بکشاید و دیده باطن را بجمال پرورشیدگان سزد و این شبستان منور نماید و این بودم که
 بنی از دیوان نظیری بنظم در آمد و آن نیست **سه** چو روز حشر نقاب از جمال
 برداری که نه بچشم پانده بین نگاه نزع معلوم شد که مآخذ شعر شیخ همین بیت است اما
 این قدر است که نظیر را کار فرموده چیزی از پیش خویش فروده چه معنی بیت مذکور
 است که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پانده نیست نزع
 که روی او را گذاشته روی دیگری چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
 روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وجهه
 از ملک شخت و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت و از کرده باز خا
 خودش فرا هم کرده اند قول حین آسان گزتم میشود ربط سخن حاصل قبول خاطر دلها
 خدا دوست میدانم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل آسان
 خاطر دلها چه طور عبارتست معنی از خواجہ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطفت
 سخن خدا دوست **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شوار حصولت مخدوفست مصراع ثانی علت آن مخدوف کاف تعلیلیه یعنی فخر
 کردم که ربط سخن با سانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر دوست خدا و آنکه تحصیل و اقتساب بدست نیاید و مخدوف عبارت مذکور قبول
 ذکر آن در اشئای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر
 آن خالی از تکلف نیست بهر جهت قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در عمل ستیاری
 باشد و دوم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت و لفظ پذیردن
 شعر نظامی **سه** نصیحت پذیران اندر ز شاه و شو شهنی مرگ جسته راه و عجب است
 که در خاطر و دلها و عطف باشد که از قدرت کاتبان که رسوا و مخدوف شده قول جایی
 نگاه تو بود حاجت نمی نیست پیروای چرامی شب متاب ندارم **قال** نگاه معشوق
 متاب بسن اختر هست باز جای نگاه محبوب شب متاب گفتن تازه تر رساله الله تعالی
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را متاب بسته و نه جای نگاه را متاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تشبیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج به شراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای خیر و شر نداشته باشد و این از
 عالمست که درین فقره ظهور یست **ش** مقدار و خصائل و حصر کمال تشبیل آب دریا
 بکسل مشیت پیمودن و در یک صحرای بیجه انگشت شمردن و بدقت همان پوشیده نیست
 که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قول** آرام حنین از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود گفتن که شور لبست بر دطرفی دارد
 پس بکسر چنینست **ع** آرام حنین از دل من شور تو برداست **قول** مراد معترض
 آنست که شور لب موهم معنی تلکینی و ملاححت لبست این در صفت لب معشوق آید که
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن برای تلکین هم نهان نیست که معانی الفاظ بیشتر که را
 بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این طریقت رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن
 از نتایج او پامست و هم را چاره نیست **قول** در آب دیده یاد رسیده پراور اندازم
 دل بیمار خود را در کد این بستر اندازم **قال** آب دیده باضافت با سینه پراور
 مقابل نیست درین صوت چنین بهتر میباشد **ع** درون چشم تر یا سینه پراور اندازم
 اگر گوی مقابله آب و آواز میان میرود گوییم گوییم و در مقابل چشم و سینه که دو عضو اند
 و در جزوا و اند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آوازست **قول**
 مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آواز سینه است
 چه هرگاه گویند مثلا فلانی را در تنور پراشت انداخت بمیدیه نظر داریم که مراد آنست که
 در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آواز سینه متحقق شد و چون معترض
 تابع رعایات لفظی بر تبه است که بالاتر از آن متصور نباشد معطوف را با ذر صفت
 نمودن معطوف علیه را با از هم صفت کردن و مصرع خودش خالی از شکفتگی نخواهد
 چه سابق ازین خود ایگونه مقابله را منکر شده اند **قول** این سایه بلند ز سر و یا ضحی است
 عمری درین هو است پروبال میزنم **قال** لفظ است که رابطه است بسیار از هموقع واقع
 شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنینست **ع** عمریست در بهوش پروبال میزنم

اقول باین قدر توان چسب که ازین جنس ترکیب در کلام گزین نیست سیما آنرا
 که سر رشته بخشش با غیر خبر نیست حرف زدن **قول** بلبل بود از دست بوی گل و
 از گشت آن طره طار خرابم **قال** بلبل با بلبل هیچ ربط نیست برین تقدیر صریح
 دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده لفظی فاسد
 ۱ زبوی گل و سایه سروین - بلبل در آمد نشاط سخن - کلامی **صفه** مانی گوید
 ۲ بعد عدل تو گستاخ ننگ و بلبل - بسوی عارض گلگیر و طره شمشاد و طاهر و
 در مکتوب اول فاشات خود آورده شعر و واضح جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سروده
 مهر خاموشی از زبان عمدت لب خوش اسکان خامه داستان طراز تواند برداشت اگر جمیع
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین سواخ بهارست از گل باشد یا غیر آن و از اینجا
 که طاهر و حیدر سبب گویانی و شیخ سبب بست شدن بلبل همان بوی راقا رداوه
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میبرد و لندامن هم از دست
 آن زلفت که مشایه بسببست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روان بود چه تشبیه زلفت
 بسمن در بوکرده اند چنانکه سابق امثال آن در زلفت سمن ساگذشت و بغیر ازین شعر
 کمال اسمعیل ثابتست ۳ هر سال رنگ عارض و بوی کلالات به بیچاره غنچه را دل
 و بازار بشکند و بگل ازین قطعه سکندر نامه معاوم میشود که در تعریف دختری که کید میکند
 او را برای سکندر فرستاده بود گفته ۴ بگیسو که زنجیری از مشک ناب - فروختن تار
 چون آفتاب - از آن مشک شرکاب گل ریخته - مد از سنبله سنبیل آویخته - و چون آتش
 زلفت بگل انکار و زبیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندر نامه بوجهی بکار برده اند که
 بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هوذا مراد از آب
 گل عرق گل و گلابست درین صورت گفت عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرقت شده یعنی زلفت او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

از قطری عرق و آن شکل خوشه دارد و سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست
این تخم خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخمیل در می آید
که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته انتهی ویدار باب فطنت بود است که گفت
در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته مشک افاعل بختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریخته عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل جلوانی دارد آری تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آب و است و سنبله عبارت
از سر با اعتبار تسبیح قوله زلف تو کند کاف و اعل تو سلمان + از شکمش سبزه و زنا رخسارم
قال مسلمان باعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شود
که اینجا هست خدا سامان ندو پارسانند و توی شده سینهای طره طراری کن **قال**
طره یعنی گره برست درین صیغه اول مطابق مصرع دوم میشود **اقول** کن
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طر در معنی مطلق غار ترگر
و در دستمست عرفی گوید **قال** کنیب عدل تو و طبع آسمان محیل + که شیشه است
لبالب ز مردم آزاری + بسان تنگ لیخا و زلف شکینش + بروی هم شکند شیوهای طرار
و فدا شدن و مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالاج شدن قوله زخون دیده باشد پائیه
اشک غم آشانان + باب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشد غم آشانان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان آسیا
تشبیه دور است **اقول** خانمان حسد خراب شود که دو بینان عرصه تحقیق بان چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشیند
انکار نسبت گوهر غلطان باشد غم آشانان طره مضحک است که اگر گوشت سخن نا آشنایان
نیز سدل را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک تشبیه است مشهور که خامه او در تحریر
آن تکلیف نمودن می دهند و در تقریر آن کشودن آفتاب بمشعل و انمودنست هرگاه گوهر
را با اشک مشابهت تمام داشت نباید که از درو آشنایان غم آشان پس گوهر همان
با اشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

خطا نیست گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
بسی البطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصاً
و قبح که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است
که اندیشه معترض آن آشفته می آید مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر آب
دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب نفس گوهر است که لفظ خویش بآن تصریح
میکند سوم خون امایه اشک گفته و مایه بد معنی مستحالت می یعنی بضاعت کفائی رشید
و لهذا اسرار لعل را سر مایه گویند دوم یعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
و از اینجا است که فارسیان علت مادی را برای مائی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و قاع
کاری و غائی را کرانی گویند چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
پس در مدعا خون مایه اشکست بهتر معنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن
آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بد و گرد مایه آسیا نیست بل مایه آسیا یعنی اول آن درست و بجا
دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضرورتی قول گفت گو
چگونه در غم من حزین من یکس من غریب من خسته سوگوار من + قال فاعل گفت
نکار نیست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
نکار آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام معنیست فهمیدی و خجسته و آریه
که شیخ فقط سوگوار من گفته بل خسته سوگوار من گفته و فطرت لبیب ظاهر است که خسته مضایقه
بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این معنیست که نشاء
دیگر ندارد و آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن معنی آبا میگرد و اگر از قرآن چشم
النصاف پوشیده شود و بهتر آید که اقتضای مقام قاصد نیست آریه نگر دو و آخر خسته
سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفتار
ملفت شود در عبارت اعتراض چه نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نکار نیست منجر به محکا و
ای گو یا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت نخست از بیت شیخ التفات
معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفا که ندارد **قول**

اگر خوشید را وزیر و امان می توان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان می توان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر وزیر و امان
 می توان کردن **یا قول** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است بیک
 مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خوشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خوشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر گل خوشید را وزیر و امان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
 امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته و داغ خویش را با آن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی برخیزد تشبیه داغ چراغ صحت نمیزد و در ربط
 بین مصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ وزیر و امان کردن متعارف
 نه خوشید وزیر و امان کردن و دیگری مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خوشید
 بگل لازم می آید و گل وزیر و امان نباید شد بل در دامن می باشد و بصورت اگر بمصرع جناب
 خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ گل یا هم پیوند شعر خوبی شود **قول** پرواز ناتوان
 غیر از طبیعتی نیست به دام نفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ ناتوانی اینجا نه تنها
 دل تو کار یا خسته جان می باید **یا قول** چون پرواز طائر بر پریده ضعیف باشد همین لفظ
 ناتوانی مناسب بود و پس **قول** حزن ازباده توانم شکمیا شد تو خود دانی + شکستم تو به
 برگردن زاهد و بال تو **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکیت لیکن مراعات اسلوب کلام
 ضروریست درین صحت و بال تو بیجاست معنی او بال گناه یکی بر دیگری بیی میجو
یا قول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفاتست و آن
 مسئله است از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیره او قویست و انکار آن منکر و نامحسوس
حافظ فراید برندی شهره شد حافظ پس از چندین روز لیکن به چه غم دارم که در
 عالم امین الدین حسن دارم **شالو رطرنی** ز حسرت قد و مرد عاقبت شالو
 جزین نبود ز نخل مراد حاصل با معنی او درین شعر التفات خود نیست بل حزن اغیر خود
 فرض کرده و این قسمیست از تخریک از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار التفات افتد

چنانکه سه تو بخویشتم چه کردی که با کنی نظیری به بند که واجب آمد ز تو اختیار کردن
 که یا زاهد و حزمین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را شکست
 و بعد از شکستن توبه بخرین که گویا هنوز از تویم زاهد شراب باز ماند و خطاب میکند که ای
 حزمین تو خود میدانی که من از باوه شکیب نتوانم کرو من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
 به خاطر نیار و دم اما تو که از خوف هر اسل و دست بباوه دراز نمیتوانی کرد و بال تویی
 و بال تعدی که در حق تو کرده برگردن و با دو بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قوله با
 گناه یکی برو یکی سببی بخواب نتیجه بی اعتنائی متعسرت چه و بال گناه یکی برو یکی درین
 مقام غلی ندارد و بال تعدی زاهد هم برگردن اهد است کما مر غا هر چنین فهمیده باشند
 که و بال شکست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه نعم
 معترضت و این خود باطلست کما لا یخفی علی ما بالفرن قوله محوسبک عنان مژده کافوت
 شوم و رنگین نشد بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسب
 و سوار کتمل شود و چون مژده را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلاق سبک عنان
 بر مژده درست نباشد اقول احتمال این لفظ در صفت هر چه فی تمکین قرار باشد
 اعم از آنکه اسب سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوعست حافظ گوید سه غم سبک عنان
 و جنبش آورد این پایدار مرکز عالی مداریم میر خجاست سه هنوز خوشه نادان
 بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صورت اگر سنان را
 باعتبار بقاری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
 معذرا ذکر آن نسبت بمره شو محضست اگر بجای مژده نگاه بودی مضایقه نداشت
 قوله از سنخ همین زو حسن توحی استجابی و از خارتند خونی وز گل و فا گرفته قال این شعر
 مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه بر طبع
 نظیری گوید سه بوی یارین ازین سنست قافی آید و کلم از دست بگیرد که از کجا
 شدم و اگر گویند همین سنست قافی از گل یا و گرفته پس گویم تند خونی خار هم ازین عالم
 اقول مراد است که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته هر صفتیکه در پیشانست بر ظاهر

که تندخونی در خار کما طست و وفادار گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخونی که بجا
دارد از خار حاصل کرده و وفای نقی که در دست از گل بدست آورده قول کرده
باشد شود از نکست گل مشکین تر هر که از جلوه رخسار تو از چارفته **قال** جلوه
رخسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل **اگر** در راه میگفت و جوی داشت **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل اگر چه از مشک نباشد ظاهری تقریری می آرد
شعر شمیم مشکین نکست هر نعمت بمنقبت که معطر ساقی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دبان ثنا
بیرون و میدان گیرد شایسته شاتل لاله سرخ محبتی گلهای آل و آل و لاله از نکست گل
مشکین گفته و بویکه در گشت از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن گردن تاج
جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که آنرا گل می بندد و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار سائده ولالت دارد برین که بالیدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود است چنانکه **جوش سودا می نماید در نظر با از**
ازل و بر بیاض سوی خوبان مشک معبر مکرده اند و غالباً بابا فغانی که دستاورد از
داود ثقات است ازین جهت رخسار را مشک بسته **قال** ای خطی ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غنچه خوشنوار مشک ای خطی ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک ز گشت آهوی چین و غنچه خوشنوار مشک اما وجه تشبیه غنزه
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار تیر درین شعر **صفتی** اگر این چه
باشد بعد نبود **قولی** که نیست عذار تو مشک و هنوز منم که آتش حسنت ز دیده دود
اما درین شعر باعتبار سودن لبت و میدان خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک
بتصویر دریافت شود مشکین شدن گردن از اثر آن بی تردید باشد **قولی** که غلوت خاصیت
نمی آید چنانکه در دل اهل نیاز می آید **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود و گویا منظوم شیع این نیست
که مرصعات علی الرحمه بسته **از** صدف گوهر شود و نیاید بیرون و بصفا نیک
توان خانه بدر می آید **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود خود صدف

پیدا میشود و بیاوده آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابرنسیان و صدق ظاهرت
 آمدن گوهر و صدق باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بیاوده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه بود قول دو عالم از فروغ روی او یک چشم بپاشد نه بی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر مثال پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست تغییر آن نام بود چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بپاشد باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرت چرا باشد که معنی این صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهترست **و** دو عالم شش دست از جلوه شش دیده
 عارف یعنی مانند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بپاشدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد
 چه چشم بپاش محل افتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اثر
 نگیرد لازم آید قاعده لفظیک آنست که هر گاه فروغ در یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظری آید پس اگر تو نظر
 که در خود دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
 و قوایه صاحب نظر بوده آنچه حقیقت که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 اشتنا نشود چه جای منتیان در سه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست زیرا که اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه ملاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی کسی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد غرض نیست که
 هجران نصیب او نشود نارو است چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت دیدن
 داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داد و آید عدم هجران البته
 باشد در سفته آنکه گفته چون غرض آمد هنر پوشیده گشت قول شکار انداز مارا تا کی
 افتد رحم در خاطر کسی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست معذرتکار چراغ شمشیر و فقر آکی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او کرده شود
چنانکه گوید **س** بر او او چه در یازیم فی دینی نه دنیائی + ولی داریم و اندوهی سری
داریم و سوداکی **ا** قول اقتادون چیزی در خاطر و دل محاوره بمقرر است بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل اختصاص با بر خاص ندارد اما استعمال هم باین نامناسب باشد مگر **س**
گوید **س** تراگر معنی در خاطر افتد که در سلاک معانی نادر افتد **ع** عرفی گوید **س** در دل
فتاد سایه طبع بلند تو گفتیم که این ستر و صفت آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام
قائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار نباشد
در اینجا کار معشوق بر حمت و انجمن کس هم با اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چراغ شمشیر آنگویم هر گاه این شکار طالب حمت و آن هم کنایه از
از قتل او پس اگر شمشیر و فقر اک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و در خاطر میگذرد که غالباً او
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ عیباید در هر دو جا مقدر بود
ای سگی داریم شمشیر عیباید تا آن را بر دو سری داریم فقر اک عیباید تا آن سروران فقر اک
بسته شود و قرینه حذف انجمن کلمات در اکثر بای تجانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی **س** هر چند که رست
گوید اما خاموشی این ستم قرار ای او را خاموشی عیباید مگر فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی که باید پرده فانوس پیراهن پاک **قال** پیراهن سفید و شسته عیباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گازر هندوی اگر شسته باشد در مذہب امامیه که طریقه
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد **ا** قول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی ظاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **س** تو پاک باش
مدامی برادر آرس پاک + زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ + اگر چشم انصاف کشاده
بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک + بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد بر تو شمع از

صاف بیرون نزن و کمر نماید **قول** لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند و حایا صحت
 آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فنای نفس برسد و هذا اگر اجل از نقش ساده سازد
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر دست میباید که خود را بنمزد
 و میر و یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر نیست جواب آن خود
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعملست و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و با هرست و شیخ مضمون **مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ** بستم خود را درین قول نیز ترک
 انانیت و کبر **مَوْثِقًا** تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالمست درین شعر سعد
 ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شویش از آنکه خاک شوی + قول مذکور
 و شعر فریور صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسمع رضا سموع گردیده باشد اما چون
 از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و عظمی میگفت ایمان تصدیق و اقرار است بوحانیت خدا
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصی که دل از رویی داشت گفت هر چند هست اما چون تو
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو نداریم چنین + دعوی خویش بپوشان
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه طوری میسر سازد مگر کسی که سینه بسینه اش
 مالده و برین صورت از عاشقی و مشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهرست زیرا که او را بدعوی دار
 نسبت کرده و صورت مشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگرست مراد شیخ
 آنست که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید نپذیریم پس این دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانج الاشان فرموده
 چه قدر تفاوتست باین تاویلات بارده و توضیحات یکیکه دعوی نمود و از کار است
قول نهی خم زلف کن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال نشان کشائی + **قال** مرغ
 نوا آموز را اگر رشته از پا میکشود ندانی از آن صوت میدشت **اقول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بخواهد یکس مرغ دست آموز شد

و رسیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید وین مقام نمی از رشته کشودن دست
 بران که دل در زلف معشوق هنوز زانو آسوزست و او با وصف لقا آموزی دل میجوید
 که او را از زلف خود بپایند و طرفه ترا نیست که شیخ رشته انبال و بر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرفت پا کرده اند اگر گوی با غلط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواهد بود گویم که من نسخه تنبیه الغافلین بپنجاه خان تحقیق نشان دیده ام فقط
 با نوشته بودند قول داغ دل من از نفس گرم شکفته است برای لاله تو افراخته و من
قال مقابل نفس گرم باد من راغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
 صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال مرموم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کپ زده اند نفس گرم را باد من راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
 چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشودن شود
 پوشیده نماند که دین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
 افراخته بالغت بمعنی بلند کرده و در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
 وشت را روشن کرده و از باد و نفس گرم در دل من داغ شکفته پس شبیه داغ
 بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن و دشت ز نفس گرم
 و دامن و دشت و دل را دشت بسته اند کمالا بخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
 از نفس گرم پر کرده نمیکرد و بل میبگفت ای لاله تو دامن و دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزیدن باد و ضربی بتو رساند **قول** شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد و بلکه مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن با مروت از آن **اقول** مقابل لیلی و چشم چندان نیست چه بر چه
 مطلوب کسی باشد غیر او را ندانم چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
 او چنین گفته و لیلی را پیانه نگفته بل مراد ازین که شراب شوق کسی در پیانه علنی است
 است که هر کسی شوق بقدر ظنون و حوصله خود دارد و ظاهر است که با ده در پیانه بقدر
 وسعت او می باشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرت که من جو چشم معشوق شدم عجبین تفاوت ره از کجاست تا کجا
قول ای موج عروق روی ترا آینه ساز می بد آینه ز عکس تو پری خانه تازی **قال**
 موج عروق خطاست جوش عروق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عروق محاوره
 نیست باطلست **خلوی** در دیباچه تونس گفته شعر چه پادشاهی در موج خیز شو
 نجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **قول** تا عمر بودستان از ساقی ماجامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتاب اولی **قال** سبحان الله هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق میگردد
 زیرا که عمده استادی دارد و اگر زود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا مطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه شتاب و تازی روا دار چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین الملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قول خضر میباید که تعمیر کند + من جهان دیوار استم یلی **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار ضد گزند نوشته اند این قدر هست که
 مانع از فتاده بود چنانکه از کلام مجید بیوت میرسد معنای ملی در اینجا یکا محضست چه علی
 در مقام ستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر شتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ
 و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طبا طباطبائی در نزد
 همیشش شرح قلعه کانگه گفته شعر سوچ مل بر بهیری غواب تیره اختری از راه رفته
 دیوار کوتاه فرار نموده بهر ای روسیاهی بدار البوار و بالعینی ظلمت اباد و بهیری که
 راجه با سو در آن موضع اساس حصار استوار نهاده بهر تو نام نامی حضرت جنت مکار
 نور پور گردیده بود در ای گردید انتی و جای دیگر از جهان نشر گوید شعر قبل و نسی اوبار
 رو بقلعه که بر گاه راجه چنپا بودند نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتی و ظاهر است

که قلعه که پناه و گریزگاه راهبهای کیش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر است
که لفظ است در مآخذ فیه فائده معتد بهائی نخبه بل حشو محضست و میلی بکار محض نیست
چرا این آرزو اگر در عالم هستی کرده شود مستجاب ندارد قوله میان با سیران این سبکساری
غنیست و آن که برگردن نداری با طوق آهنی قمری قال و وقف اسلوب کلام
میداند که این مصرع از مصرع شیخ براتب بهترست مع میان ماکر قماران سبکساری غنیست
و آن که زیرا که سبکساری بیای مصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون با خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة
تو از سحاب داری طوق من از آهنی قمری و بگو سر و تو بر حیرت یا سر و من ای قمری +
مخفی نماید که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاه جهان باد و بی طرح شده بود چنانکه
خان مرحوم قزلباش خان امیر و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
مطلع غزل هیچ کس بمطلع رای رایان اندر امم مخلص که مخلص آرزوی خودست نیز
چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست مطلع قیامت
بر سر آرد و از شیون ای قمری + تو خودی بعد ازین در باغ بودن یا ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان آرزو و هر دو خوبست اما این قدر است که در صورت اول
مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعلی آن که امر از دست نیست و حکم
بر او گوشت مصرع خود نمودن ادهست پیوندست قوله گر کمان یوسف جان بشارت بگردد
مردم از غریب ای سبکی کجائی **قال** لفظ غریب در اینجا بسیار موقع واقع شده زیرا که اگر
بمعنی مسافرتست هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیکیست پس مطلب
بیکسی لغو میباشد **اقول** از بی انصافی خان رز و تنگ آمد متاخر اینجا چشم از مروت
پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آردی آن برخاک بر خنک آیتن کجاست لفظ
غریب بمعنی مسافرت خیر یا لطیف شعرست اگر نبود قامت بیای این بیت از حلیه سنی
مقرر باشد برابر باب وقت لفظ مخفی نماید که غریب عبارت از ورود این نس است و
دنیا ای دون از عالم قدس سبکی بودن در همان عالم زیرا که سبکی نیست که او را سبک

و بهر سیدین کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود نهانیست و مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گذر من از اختیار غریبی که آمدن رین عالمست ملال
 شدم ای سیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که ازین کس هم رسانیدن جهان
 سیکسی خوب بود که گذر کسی رگ جان ننگیست و چون طلاق کس بمعنی انسان
 وقتست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مرید لطیفست **قول** دوسه سوزست
 که در دیده نگه دین عجبت نه توانی ز من آمدن گناهی گاهی **قال** مقابله ثواب و گناه
 خطاست ثواب و عقابست اگر حساب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح نباشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتما
 تخفیفست **اقول** هر چه گفته اند مطابقتش لازمست اما استعمال کبرای رین فن **علی**
 و تحریرت را در آنجا محال نیست **عربی** پیش نوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آید
 بگذر ازین مصیبت حساب به هم گنم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه + آلوده گناه و توانی ندیدن **حافظ شیرازی** یکدور طل
 گران به حافظ ده + گر گناه هست اگر ثواب بسیار **صائب** بهوده دل مشغول
 در فکر گناه یا ثوابست **میر شجاعت** اشکی که زو گناه شود غرقه ثواب **بکاش**
 از تموج بحر عطا شناس **قول** ترا فتاد غم جان کو بکن ورنه بکاوشش مژده بیستون
 سیارائی **قال** ظاهر خود خطاب بهشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن **بیرا**
 چه باشد باری معنی این بیت است تا و کلیمست **کوکب** تعلیم غار اسفند از آستان
 دشت به هر چه کرد از کاوشش گمان شیرین یاد دشت **اقول** هر چند در معنی این شعر
 خوض رفت تو چه یک طبیعت از ترد و باز آید و خاطر تشویش بیا ساید و پیشگاه خیال جلوه
 نکرد اما بعد از تامل این قدر خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیم باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نماید که التفات به سهل ترین وجه سر انجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و تاسف احوال افتاده از کار بازماندی

و توجیه در کردن بیستون و یکار بودن صناعتیکه از کوه کن بران کوه محل آمده بود نمودی
 والا اگر خودی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنایع
 که کوه کن استقانت تیشه کرده بود بسهل طریق میتوانی کرد و صنعت کوه کن بر بیستون
 از اشعار اساتذده ظاهر میگردد و طغرائی است اگر فریاد شیرین کار بودی - برین کس
 صنعتها نمودی - و اختیاری این توجیه کفر بلفظ بسیار نیست اما اگر از آراستن کوه کن
 کردن آن مراد دارند اثبات صنعت کوه کن ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه بط
 مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز گفته عری گوید کاوش مژه اگر باشد چنانکه مژه اگر
 بپند بجا کنی و گریه بتار و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر مثال واضح گشت که در شعر
 شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر نیست قول مشکین شود
 غزال نگاهت بیک نظر ای کاش چپ نخت مرا سرمدان کنی - قال ظاهر
 از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
 معلوم نیست چه اراده کرده اما قول پوشیده نماند که هر چند ظهور از سرمد چشم باشد
 اما از روی عجز نگاه را نیز سرمد گویند و این در نگاه سرمد با تفصیل گذشت و سیاه
 شدن آنچه سرمد گویده شود نیز ظاهر است پس سرمد چه از سیاهی چشم بسبب سرمد مراد
 میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر که امر اراده توان جست و مقصود شاعر
 اظهار حال سیاهی نخت خودش و حاصل آن است که نگاه از هیچ سرمدان سیاه
 کاغذی نخت مرا سرمدان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب چشمش
 و بماند نخت است قول که نشتر فرو برد در مفرجانت که رگهای مژگان که باردار
 قال سجان آمد درین دو مصرع دو ستاره بکار برده که هر دو بیگانه از هم است
 یکی نشتر و مفرز و بردن دوم بفرز و بردن نشتر و مفرج جان گ مژگان که بارگر و دو جو
 بر نیاید اما قول هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته بر شیخ چه نشتر و بردن در
 مفرج جان عبارت از اندامی شدید است همچو اندامیکه از نشتر بهر سده معنی حقیقی و از
 اندامی مذکور شک آید نه خون زمین عالمست آنچه طالبای آملی در شنوی

قضا و قدر گفته **س** بگوئی تاج در خاطر خلیدت که مغز دیده برترگان چکیدت
 و مغز دیده شکست و نشتر هر عضو که فرو برد اشک چشم بریند چه جای مغز و انگه
 مقر جان قول هزار عقده فرو بست در گنج جانم ز چین زلفت نسیم گره کشای جان
قال نسیم گره کش از چین زلفت نمودن طرفه شماره است **اقول** بنادین شعر معنی
 ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کش از چین زلفت بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از نو
 که خاطر عاشق را شکفته گرداند و یسگی و انقباض از ازل نماید معلوم نیست که چه حجت
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قول** چشمست موج بی پروا نگاهی
 بنیغیزد و چه دیدی که بنام این تیغ عریان بر نی آری **قال** لفظ عریان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فائده معنیها
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 تیام بر نی آری در حالیکه عیانست **قول** سهرت تو گردم بحزن خسته جان یزد
 تیر جرحه نگاهی بزکوة می پستی **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سهرت تو گردم
 چه معنی دارد و معنی تقریب همت کردن و تیر جرحه طلبیدن بسیار نامناسب است باز
 تیر جرحه را که بی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود غرض طرفه عبارت
 و غریب مدعا درین است **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند میدانم آن اچه نام نهم دریا
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت بدریافت کند سخاوت نماید چه از
 سخاوت بیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و تیر جرحه طلبیدن لفظ محض است
 نه لفظ محصله صاحب همت و تیر جرحه در اصل باضافتست چه جرحه بمعنی طرفه شراست
 کما مر سابقا و تیر جرحه آنقدر شراب که در طرفه باشد چون تیر پیاله چنانکه صوابست
گوید **س** بعاشقان جگر نشنه رحم کن ساقی + تیر پیاله خود را با قناب و قطیر می
س تیر پیاله که بر خاک تشنگان یزی + مرا که سوخته مغز استخوان دریاب و بدن
 اضافت برخلاف اصل چیزی را بر اصل استعمال کردن محال نگار تواند شد و

و شعر از کوه را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض گوید** که **گلرخان** بحسب زکوة
 گفتن آنها عشق یک چنین گلهای چاکم در گریبان بختند. زکوة نیکوی ضبط نگا هست +
 بیا و آرد نگهدار این سخن را + **خواجہ شیراز** **نصاب حسن** در حد کمال است + زکوة تموده
 که مسکین فقیرم + **اشیر گوید** اگر براج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشاکردم
قول رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم که نهند سیلی اخوان **قوی** **قال**
 شاعر سپید اند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد و درین صحت این عبارت اگر
 موزون میگردد وجه صحیحی میباشد چکنم که بروی خود طایفه نزنم تا حتی شکی که مشهور است
 بسته میشود که فلانی بطایفه بروی خود را سرخ میدارد **قول** اخوان یعنی اخوان و زنگا
 و اخوان و زنگار را بظلم نسبت کنند **حکیم سوزنی گوید** بیرون نشد ز خانه اخوان چو دیو
 تا در نشد بسوزن سو فارد و جمل **قول** که نماز را بدافسوده میگذاشت نسویش + اگر سیر قیام
 اقتدا میکرد + **قال** نماز را بسیر و قدیم نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
 عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **قول** هر چند نماز را بسیر و قدیم نسبت نیست اما چون نماز
 امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفتن بل اقتدا بسیر
 گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طایفه
 مقبول جناب حدیث اقتدا بر آسمان میسر ندهد الا برویش زبند شاعر بطریق سبالتعازیر
 در گذشتن گفته **قول** تو گر بر نقاب ز روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسوده را از
 خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست **ع** چو خورشید از نقاب زرد
 آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت به آتشناک
 بهترست چو شبنم آفتاب نسبت دارد نه آتش چو زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب بهترست
 اگر چه از گرمی آتش گرم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
 بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از **قول** ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قول** حائل سازمت دست عای می پرازد

بیستی اگر خودی سری چون تاک برداری **قال** دست دیگری را حائل گرد
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودی پرستان باشد
 این قباحته البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحته نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقت **قال** هرگز نشنیدیم ز پیر وانه صدای **قال**
 هرچند تذکار توار و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ نیست مگر وده و سوی او
 بلکه سرای خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر و طفل خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ای مرغ سحر عشق ز پر و پا**
بیا موز و کان سوخته را جان بشد و آواز نیاید **اقول** هر چند جانتست که
 شیخ را از شعر سعدی زهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نبیند
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین و بچکان عادت شده اینگونه تاویلات
 و دراز کار را محفل نیست **قوله** من بهوش نگذاشت دشنام تلخت **بلب** با وده **ارخوا**
نپاشی **قال** معنی این بیت و معنی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
 یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود و معنی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بخورد و میسازد
قوله شب که با نهار افغان در فراق یوسف خویش **و دشنام بسینه دلی رشک**
 پیر کنعانی **غیر تم صلا زد و گفت** و معنی بزین جهان **تا کی فرو مانده در طمس حیر**
مکر زاده طلب **سرمه نوردان نیست** **ببس** بود شکسته دلی با دست پیمانی **نیش**
سروش فرخنده بهوش **در سراغ آمد** **تن ز رشوق جانان شد پای تا بسر جانی**
از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم **تا گمان پیش آمد ستمگین بیابانی**
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکتیه هست و در بیت هجتم یک سکتیه واقع شده
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن **عازن**
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طوری گوید **دربگفته** دل چون دانه نین + و آن بخت
 چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد بر گوشه
 نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که است تمام دارد و نیز در عبارت
 پوست خویش تا بفک اضافت خوانند وزن صحیح نمیشود و معذاهوش در سراج
 آمد غریب عبارت نیست مدعا آنکه عامه متأخرین ایران از عهد مرزا صاحب
 بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول بهم جا نزداشته اند نه
 از آن جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
 لجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمی دانند و حق پیش فقیر است که اگر نظر بر اصل
 مذکور نموده قافیه میگرداند اگر چه پیش قدم کرده بود و وجه صحت میداشت و چون کما
 لجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بر عکس هر دو پیش
 ایشان صحیح باشد چرا که لجه حال ایشان عین قافست و قاف عین مجعین قسم هر جا
 الف یامده واقع شود و وزن یا میم بعد ازان آنرا و او خوانند چنانکه زبان از بون و
 جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون تیر صحیح باشد لیکن چه توان کرد
 چون استادان حرف گرفتن بر ایشان بجایست **اقول** توضیح مقال معترض است
 که اشعار مذکوره در بحر نبح ششمین است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
 دو بار پس قاف پوست خویش با قاف فراق عروض سبع باشد که مفاعیلست
 و بسینه ولی و صفا از دو گفت با سقاط تایی فوقانی گفت و در راه طلب با وال کما زاد
 و شکسته ولی و بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فاد اقول دل
 و ثمانی و ثالث و پنجم و طار و چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
 مفاعیلن واقع شود و چون مخمکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
 آن کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از نهج چون این معنی
 دریافتی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر تجویز نکردن سهولت عظیمی که از نا بهر
 فن استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضی واقع شده

که اگر کان اصلی آن مفعولات مستفعلات مفعولات مستفعلات است و درین مقام مفعولات هر جا
مطلوب است یعنی فاعلات و متفعلین در بعض مقام مطلوب است ای متفعلین و در بعض مطلوب
مسبغ ای متفعلان و در بعض مقطوع ای مفعولین و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامه عرضیاست اما پیش کسانیکه از ویاد چیزی در آخر رفتی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسیب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنج گانه جدا جدا تجزیه
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند **س** شب که بانهارقان در فراق یوسف میسر شد
فاعلات متفعلین فاعلات متفعلان + دایم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
متفعلین فاعلات مفعولین + غیر تم صلا زد و گفت دامن زدن بجهان + فاعلات
متفعلین فاعلات متفعلان + تا یکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولین
فاعلات مفعولین + فکر زاده راه طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعلین
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با در ست پیمانی + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + زمین سرشس فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + ناگهان به پیش آمد سگدین بیابانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن متقضب مطوی مقطوع است در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود دارند
و چون این معنی از حیرت قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی اند
و بر ما بران فن چغنی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این همیشه شل جمع کردن متفعلین سالم

و مستغفل من مضمر است در کامل و مفاعله متن سالم و مفاعله عیال من مقصود است در واقع و فعلاتن مجنون
 و مفعولن مشغولت در اول و همچنین فعلن یکسیر صیغ و فعلن بسکون آن هم در اول و هم در متراک
 و و نامی این صناعت و آنکه مابدا امتیاز و مقتضای مطلوبی مقلوع و مخرج اشترک همان
 تفریق زحافات باشد و بعضی مصاریع دیگر برای مصاریع شتبه و بس و نظیر اینست استعمال بعضی رکن
 سالم در واقع و مخرج دو کامل و انی از جهت امتیاز از مخرج و رجز و اشعار عرب و تفصیل
 این از کتب این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لا طائل میسر نیست
 و آنکه بر لفظ در سرائع آمد به چیده اند که کاتب را برگردن شیخ بیچاره بسته اند
 چه در شیخ صحیح و در سماع آمده ویده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد
 بر گوشه نهایت گرائی میکنند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز گرائی گوش حضرت
 شده باشند اگر شیخ هم شده چه مضایقه و جمع یای مجهول و معروفه آری قدما جایز
 نداشته اند اما متاخران دست از ان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
 روت بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصلست و طر فرائست
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا تفک اضافت نخواهند وزن
 صحیح نمیشود و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
 بیت سکنه واقع شده الهم چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرد
 بلفظ نیز اشاره بود و اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شدیم
 غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + و درو هم گهی که نیست جز موج
 شراب + شادی عبث و غم عبث ادراک عبث + **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر
 خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است **اقول** هر چند در این شیخ نیست
 که ادراکی که بر غم با وسیله تمیز نیک و بد است عبث است چه تمیز در چیزی مفید
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این بهر تحسین و بهی بیش نیست لیکن
 حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث است **قوله**
 آن تر کس مست تا کبابت نخند + لب تلخ یک جرعه شرابت نخند + تا نقت

وجود را بنا بر این نبوی + ناید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن معنی
 دارد چرا که تلخی و شیرینی که از مذوق داشت اول در زبانست بعد از آن در کام و
 دمان لب خود را صلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
 نه از آن جهت است که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق تلخ
 می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جا
 شیرین و حدیث **لم** اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگوید
 بدر چای می آرد **س** کام و لب شیرین خود ای دوست کن تلخ + آن دم که ترا
 بر قح می نظر افتد **ع** فی شیرازی **س** چنین که شد لبم از هر قند تلخ مگر + زدیج
 و در سلطان لسان شود شیرین + شمی که گر بکشد دمان درج آسا + لب عطار و
 گوهرشان شود شیرین + چگونه شیرین گرد و ز شکر دوست لبست + ز کلک من لب
 معنی چنان شود شیرین + **قول** اول که توفته انگیند نبود + بر بهمن هنگامه
 چسبند نبود + تا نقش بسته بود یا قوت لبش + با آب قران التلش نیز نبود
قال لفظ است آن در ثواب شهرت دارد و نیز لفظ نیز از دست **اقول**
 لفظ قران از آنجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز است
 پیچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
 شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاهد عدلیست **س**
 مثنوی خلیس ریزه که اهل سخن نمید + با من قران کنند و قرنان من نیند
 و از نجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **ح** **اقول**
 فیون خیل خیالیم و همکریب شکیب قرین آتش هجران همقران **ف**

خاتمه

صد شکر که ابر خایم	تر که در زبان نامه من	نقشی که بصفی بانه بستم
بروش سخن جلالت بستم	فی آب طبع من آن تر	فی نخل خامه گلستان تر

این حرف که نقش در کتاب است در سبوح خاطر م شودند این جام جهانمای من بین هر سطر ز سبزه جانفزار این گل چو نگار رنگ برست افروخته صد چرخ توفیق اول همه را ز هم کشادم وی مایه ده نم چو گرام از هر مس و زر عیار گریس وین خدمت خود پیش میبرد این غلغله هر طرف چراغ آن کاشت چوین و گریه و پند آن صافی می بجام خود ریخت تنگ آمده وقت و دوریا در عدل بنه دیس پاد دارم کمری نسج بسته طبعم که ازین آن خبر دوا طبعم نظری به طرف برد انصاف اگر نظر شاید بر کس ندهم شرف خسی	در دیده شوق تو شیاست نقش یکد بریزد دم خامه وین باوه جانفرازی من بین هر نقش ز رنگ اسرار بر روی بهار رنگ شکست سانی که خیز خسته جان و انگاه صلا بطبع دادم یک آتش ازین بونگ کشت وز صافی و شش شمار گریه از کج خمبول سب بد کنی وین شور قیامت از کجا خا آن خم خود بتار جان زد وین در و بصایفش و سخت سرشته عدل انگدار خوش نیست کس سمر دانا در رفع تراغ یاریم بین صلح و و حریت در نظر دوا تا هر که کند درازد سست صد جلوده ز پرده و تما صها فی ازین حدیث غایت	ایکینه طبع من زودوند گلگون ز کشت بروی نامه هر صفحه زیان و نکش از داده بهب سارا معانی هر حرف بهر نگاه تحقیق وان خم که از زویران زد کای تابش گوهر نظر با یک نغمه ازین و چنگ کشت این زر بخلاص خویش میر بر رویست بول یک نظر کن آن گفت چوین و گریه فهمید وین زخم بجان ناتوان زد این جنگ از ویت بشنا فی پاس گدازد پاس شد من برده اش تکی نشسته همست بصلاح کاریم بین یک تیغ و در گریان بکشت باز آردش از هوای سستی نگرفته دلم طرف کسی را خاموش ادب مکن هوش
--	--	--

تا چست بهانه تراشی | لب بند که گوش میخشد

خاتمه الخطب

الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب بعث حبيباً لاحقاً بالحق وفصل الخطاب
والصلوة على سوله الذي جعل الصواب من الخط أمراً وقابلاً الحق من هو الباطل في كتاب
كان بهوقاً والسامع على الطيب الطاهر وأصحابه الراشدون إكمالين
أما بعد فإني طبع ذلك صدقاً في بيان محافل ذلك مخفي محجب بما ذكره طبع شكل شاعر
خروءه وان سراج الدين عليخان متخلص بأرزو واربعضي شعراً باغت شعراً فصل المحققين
مستند الشعر المتقدمين المتأخرين مرحوم شيخ محمد علي حزين شكوك چند وار گذشته بود که آن
بعنوان تعريضات رسالت کشید وسمی به تنبیه الغافلین نموده بایه تحریع غافلین
پس از زمانی میسرین علی که میره و تمیز ارشد خان مرحومست برده من بعضی از ان غرضات
متنبه گردیده در حدودی که باید اگر چه ظاهر اشکار از طریق رعایت محاسبه ایست اما علی الاکثر
در تأیید جدا می خودشان قولش از حلیه انصاف عایست تا اینکه شاعر دقیقه سخنند
مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن میرنشینب و از نظر سخن نخلبند بوستان تحقیق بهلکه
گلستان تدقیق ناطق جمیع از رنگین ادبی مولوی به بخش مرمت مختص بصهبائی وادانصاف
واده تحریع محاکمه ثانیه پرداخته بایاداسا و منظوم و منشور اساتذ عظام ایرادات خان آرزو
را به بار منشور ساخت و تطبیقاً لاسم بسمی این سال را قول فیصل نام نهاد و تنبیه الغافلین
ابواب بصیرت بر روی شمع فترگان تنبیه الغافلین کشاد از آنجا که این سال که فی الفوائد متعشبین
حیون تحقیق را بایه بصیرت و ایمان باو تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران عاقلان سخن
آئینه ایست صواب نما و سالکان سالک بیان اولیست بسوی صراط مستقیم مدعایاجرم
بایای تبیان ابل کمال جوهرسان فصیحای بیغ المقال فر و المقارن المناقب جناب بندت
و بهر زمان این صاحب میزشی حنیفی سرائی ندایا ابقاه الله علی المناصب العلیا درین طبع
حلیه طبع پوشیده و بنده امیدوار هستم از دستان محمد علی احمدی که درین طبع طبعی



در تصحیح و ترتیب این کتاب طبع کوشید

و بهر خیر خاتمه بهی سندی که این کتاب بطبع طبعی است و در تمام

تقریر ترا دیده خامه بلاغت ختامه ربایند گوی نازک خیالی فارس مضارع حدیم المثالی
 شهیر شیرین باطن دیوان نظم و نثر جناب کوچه حسیب النجار می تخلص بحرقامع بنیان ظلم و جور با ظلم عدالت
 دیوانی اند و راز شاگرد این رشید جناب مصنف مبرور صانم اند عین سکاره الدیور

بسم الله الرحمن الرحيم

بیای خامه آهنگ پرواز صریح پرده دایره تدقیق بیات در طریق خورده گیران متاع نیک هر دو کان بر آورد چه قول فیصل آن خرم بهار حریفان سخن را مایه ذوق بل صهبائی شیو از باستان محیط علم او علم سالک تحقیقش سخن را سر بلندی بلندی پایه اش بر تریخ بر کرد ز تقریرش سلاست آب خور خموشی را بتقریر آشنا کرد میا بنی گشت و راجع بسیر دل خان را بداع نوحش سخت ازان مرهم که از بهر حزن ساخت کسی جز نرگس حیرت دید دهرم نار این آن مایه و فاش هر ایا شخص او تصویر جرات مروت نقش لوح خاطر او	ز روی نکته جفیا سخن ساز نزامت رنگ افروز معانی سمند تیز نگ آهسته تران چه قول فیصل آن از رنگ بانی بخوبی دل را چون روی یاری چه قول فیصل آن عالم جهان بین بفتح شاعری جاود بیانی فلک ز دیده سر از بلبلش ز قیقتش بیان را از جندی در شرم نظم او عقده گریا ز تحریرش لطافت آب بر د چو دید این کار ز و شیخ او بخت نزاع این و آن را از میان برد کنون آوازه خان را نشاند سپاهیهامی بخش را بر انداخت دل شیخ از غم پارینه شد پاک حکیم پاک بازمی مهر اندیش بخوان جرات اردی کشاید فتوت آب و تاب گوهر او	نیت و مساتر ساز ز بیم تحقیق نسیم بوستان نکته رانی که قول فیصل اکنون دست بر کرد نگارین نسخه را از نهان چه قول فیصل آن مجموعه شوق ز صهبائی نگار سیه تازه آیین و شش واقف سر سبز لانا می ملک در حیرت افزا ریش ز نثرش نثره خوفی وام در کرد عوق آسا چکیدن را میا سخن را تا بخریر آشنا کرد بروی خاک آب گوی هر ش بخت قبا ی شیخ را بر تاج امتش دوخت ز حرفی کش بلبس او رسانید ز خاک آرزو اکنون ندیده که سر ز لاله سیه بخش از خاک بیجلی صورت او را شجاعت کباب از گروه گسردان باید ز اخلاش نفس سرد و عیبت
--	---	---

که صحبت را اثر بیم ناگزیر است بود و فاش بهار زندگانی یوایش از دلم با طبع ناشی چنان با من مرا و آشنایست شکفتی در میان چنگامه باز است چه خدمت خدمت تحریر تقریط مرا یار و درانیر و ی بارو سخاوت آبروی گوهر او بسوی دوست روی آدمیت بایوانش فلک طاقست پنا بشان ارجندی سربندی بمعنی معنی لفظ مروت در آثار طلال آزرده جانی بدامن بچه از شوق اوخت که این نقش بلند آوازه پیر است و حامی دولت اقبال ایشان سراپا صورت معنی رهبری زمر هم کاریش آسوده جانست خزان سرور بی هر فیهام است نشانی از وجودش در جهانست همان سوی هیبت باز گرداند اندین مجموعه خوبی فسانه ز صبا نیست نقش یادگاری	ز مهرش مژگان بود در میدان از و ناز و نحو بهما جویست مرا با او چو ربط آشنایست که وصف او نمودن خودست بآن ناز نیاز آور ز من جست نمودن به او تقریر تقریط بمیدانست گوی تندشیری و فاسخی مشاع کشور او امیر کشور فرمان رواست کوکب اندران طاقت مینا هنر و ذرات او چون بومی ل خمیر طبعش ز آب فثوت شود از چین عیشانش زنده بی تحریر چندین شعرم انگشت بیای ای هجر گر خواهی نشاطی کنی از دل طراز صفحہ جان ز کافر ماجرایهای گردون ز شیرین کاریش خرم و آنست گران استاد عالم صاحبو بهر نامش کسی را در بیان نیست طبع گارمی دیدار گردید وزین انگاره لطف آشیانه دلم در فکر سال طبع اشفت	ز مهرش رنگ از رخ و پیرین بود از اتحاد و خواجه تاشی عنانم در نقش از دل با نیست نیازم ناز و ناز او نیاز است بی خدمت میان بر بستن جست و گران سرور با نفعی نیر اجل کس سعد و راسخت گیری طراز آستین او مروت طراز نیست زور از مانع بلند می پایه گردون کنای سرش از سر جی پنهان گل درون خلوت او موده جانی که چین در برگ گل اقتدر زنده بفرمان شان لی من چهره آرست و گر چوئی نشان انبساطی بیای ای جان فشار تنگ عیشی چه باید ماجرای کردن اکنون طراز آستین روزگار است بشد در چشمها خواب فراموش سبک و خانه زین و ارفزار اند ز خود و راست و گرد یار گردید بگیتی تا بود نقش و نگاری زبان خامه ام زین گوشت و رشت
چو شد مطبوع این اجزای نامی بسالشی می توان گفتن به اول		درون مطبع خوب نظامی چه صبا بی نبشت این فصل

خاتمه الطبع ریخته قلم جادو رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سر و قریه نکه سخنان رنگین
دستان جناب پندت هر مزار این صاحب میرثنی اجتنابی مالو اسلاطه الواجب حاصل عظمی

وگر دارم سر صبا کشیدن ز من عشقی بصیباتی رسانید

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانم که گل نمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت روکش گلزار مینوی
و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان حنجره کشایه های فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زیست بخش و ساد و نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندان
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طیر کمال که بالوار افادتش شبستان طلم طوطی
وادی این خفی خضر چشمه سار افضل که با بحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر باطلا و نثره را با نثرش تقابل خلقت با ضیا
و قیقه یابان و مزخجن هر چند در موشگافی جرج کلاش و قتها یکا بر بند چون شانه شکسته خیز از سر گردان
گره ای از کار نکشید و موزون طبعان سخن سنج چند آنکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا
همسری زنند مانند سکه حرکتی بجز آینه داری سقم و زنی در پناه اعتباری باز نیابند جامع المعانی
و المنقول حاوی الفروع و الاصول ته جرحه کشش مصطلحه سخن سرانی مولوی امام بخش صبا سائ
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده از ان کان فصاحتی معدن
بلاغت در گره می بستم باره امید دیدم که در عین حالت تدریس می سرچسب فکرفروده شعری
یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بگلک جواب هر کاش بر صفحه
قرطاسی مرقوم می نمایند و ز می ازین ماجر ابرس و جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سرسبز شک گلستان بخودن از بهار ایش گوش و گردن کدام عروس نییاست و نگاه
تامل را از گلدسته بندی این چنین گلهای غیرت فردوس نیکینها و بار کردن از برای هنگامه افروز
کدام تماشا است با دانی که جان در قالب پچانیها و مد و بکروچی که گران جانی از گرانها
باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آوخت و خون
جگر پندش بیقائده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود چنان

در گنجینه و نادانی بر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست راضی کل پیش گرفته در خصوص
این قصیده رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و واد این کار می توان واد ایجا
سخن عمری واد تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفرایم آوردن اسناد از کلام اکابر بسبر و واد این
کلامه آگاهی یعنی رساله تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن بهمت برگذاشته
اسکسش را چون سدید و خورنق بر کمال استحکام نهادند و ای کشیش را از صد جایش دو
دیر خان را هم در سینه خان بپوشانند و ز روی لطف صهبائی هم روزی در حین بر جنگ خان
گردید و فیروزه بنیر خاک هر یک دو سنگانی به کنون با هم دهند از مهر با سینه
به سات به سات هنوز مذاق سخن سخنان دقیق رس پچاشنی حلاوت آن مانع تحقیق و نور نهال
تدقیق مستند نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که در یاس
فضل را موج و کوب سهای هنر را موج بودند در سال یک هزار و ششت صد و پنجاه و هفت هجری
چشم بر روی ساتی کوثر کشاوه و یک اجل را بیک اجابت گفته از کوثر تسنیم مینا بکشید
جهانی نامی این سید او و عالمی دلریش این واقعه حسرت ایجادست بنای سخنوری باب رسید
و پارسه ای در زیر بال عشا آشیانه گزید کاخ تحقیق از یار افتاد و گل اعتبار از گلین بچندانی
بر افتاد علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از اینجا که ارادت ازل آور دست روشن
بیاض سجده ای شیوا زبان و فکر کند بیانی در روی خوار صلیبه هنرمندی زله ربای مایه سخن
پیوندی صف فعال گزین برزم از باب سخن پندت و هر م نارین را شوق زیاده سر بران واد
که اگر سوده این کتاب فیض انتساب بدست افتد با نقشاخ آن از باب فوق زاید پیش آورم
و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با بکارفت و پایه
تلاش را از زبان بر گمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد و روز و شب
دل حزین درین آرزو میسوخت و سالامه خاطر اندوگین درین تمنای غم و غصه می اندوخت ازینکه
دستیابیش را بر طاق بلند نماده بودند و کیابیش را خبر از ناکامی در داده آخر سخت سعید
نهمنون گردید و اختر در گذر ساعت بمایون در رسید تا در وار الیه است گوالبی را بنفش
جان بدم روح روان قافیه پهای سخن آشنا پندت آید و پیرشاد بشارت که از خجانه فیضان صهبائی

صهباى مخنورى لب چش نموده اند و با فاضله تربيتش برستان برستان كمال باو با پيوده بر خور
 و نور خور و آرزوى ديريته خود دست برد يعنى اصل مسوده آن كتاب لطف نصيب از دست
 معزى اليه بدست آورده بنگار مطالعه هر گاه بقول ما رب اين بارگران در نيمه راه از دوشم
 نيافته تا سرمايه ريخته نگردد و اين گوشواره كارگاه فكر نيكار مانند تاهمت خامكارى بساط عبا
 در نور و وارسيديم نلى اختيار دل بدر و لغزه عرش دراز دل پرورد سرزوبارى بكمال
 فرصت نقلش برداشته هر گاه باند و وارسيديم اين دستور العمل دانش و فهرست جريده
 ينش را بصوابديد نظر وقت اثر عظمى مولوى محمد حسين صاحب بحر تخلص ناظم عدالت ديوان
 قضاى زاده قصبه جيورضاى ضلع بلند شهر و بشوره رفيق شقيق پندت هرز اين وكيل
 سركار جاوړه كه باسادى غفران پناه نسبت بلند دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بدر
 لطف گشوى كرمى محمد عبد الرحمن خان صاحب صاحب مطبع نظامى از بين كار فراخ دست داد
 شت خداى اعز و جل كه اين عقيده شاعر از عمده اين شغل برآمده گوشواره كارگاه فكر صهبا
 نيكار مانند و تارخ طبع آن چنين از عرصه خاطر مبحول انگاه شود و عنان گرداند قطعه

قول فيصل نوشت صهبائی	انچنان كز سرحد و شدوش
بهر طبعش ز عيسوى تاسيخ	خوب و مر خوب گفت و دوش ۱۸۶۲

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فنیل	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تعبیر	تعبیر	صحیح	۷۷	۱۶	بدیهی	بدیهی
۱۲	۱۷	وکیل	وکیل	لب	۷۷	۱۷	گهی	گهی
۲	۱	ماصلاب	ماصلاب	نمی رسد	۷۷	۲۰	گهی	گهی
۲۹	۲۱	کردن	کردن	باعث	۸۰	۲	شکلی	شکلی
۳	۵	شاهدنی	شاهدنی	باخیر	۹۲	۴	فصیحی	فصیحی
۳۶	۹	سیاری	سیاری	یا این	۹۵	۴	حکیم	حکیم
۳۷	۱۲	مکث	مکث	تصور	۹۶	۱۷	مگر	مگر
۳۸	۶	یعنی خطاب	یعنی خطاب	ل	۹۸	۲۱	وا	را
۳۹	۴	می کند	می کنند	می سرود	۱۰۳	۱۷	مقایله	مقاله
۴۲	۱۸	نیست	نیست	فرق	۱۰۴	۱	مقتضیات	مقتضیات
۴۸	۸	یست	یست	میدارند	۱۱۷	۱۵	غم	غم
۴۹	۹	این	این	با دوستی	۱۳۱	۱۳	صفت	صفت

و چشم بر خاتم

چشم اندیشی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست هر دو دستخط مهم ثبت نموده شد



السلامه
عبدالله